

۱۵  
ع



بازرسی شد  
۶-۳۷

- ۱- ازلار صحت
- ۲- قصه شطرنج برسی
- ۳- جامع العوار برسی

بازدید شد  
۱۳۸۲

۱۸

۱۰۴۹۱-ن

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب مجرم - ازلار صحت - ۲ خط صحت - ۳ جامع العوار

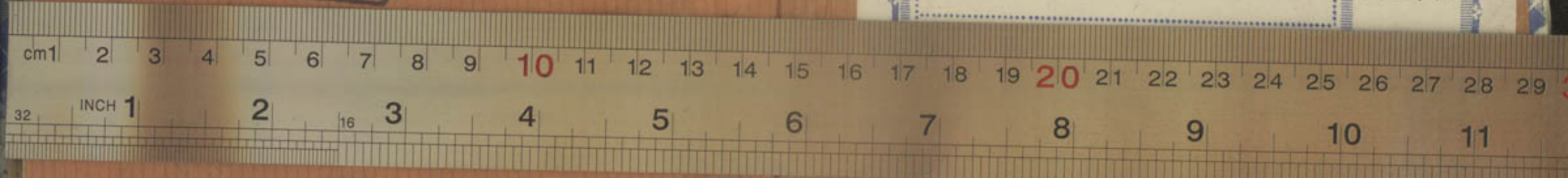
مؤلف: سید فرید

موضوع: مجرایف بیروی (بررسی)

شماره ثبت کتاب: ۱۶۹۳۰

شماره قفسه: ۱۶۹۵

نقلی، فهرست شده  
۶۸۱۶



الوارثية في التصوف  
وجند كتاب جاب الله و...

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على سيدنا محمد  
النبينا والرسول  
الذي بعثنا بالحق  
وقد جاءنا بالبرهان  
والهدى والرحمة  
والهدى والهدى  
والهدى والهدى

رسالة  
سفر مرده كرد  
هزار

الوارثية  
علم التصوف  
والمعرفان  
بما جاء في...

موج  
هزار  
روشن زبده  
هزار

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على سيدنا محمد  
النبينا والرسول  
الذي بعثنا بالحق  
وقد جاءنا بالبرهان  
والهدى والرحمة  
والهدى والهدى  
والهدى والهدى  
والهدى والهدى





**از حکمت**

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي نور صباح القلوب بالوارثه ويزين بساكن ارواها  
 نبت والصلوة على محمد وآله المتصفين بكمال واصحابه المتساوين باو  
**مقامات** البر لغرض انها كه خوش گشت در ساحت ميدان قناعت ساخته اند  
 و در حجاب و در تحصيل اسباب تجرد و ترك لوازم تعلق در باخته اند نه بوجود  
 و نيا ابواب بجهت بر دل گشايند و نه بعدش اظهار تاسف و ملالت  
 نمايند كه مشغول اين امارت اركلش نيفت معطر سازد و و بده و دل مارا  
 بانا را اين كه گمانت كه بانوار حكمت موسوم است متور گردان  
 بنده هر چه كه از تقابل محكم کرده باشد و بر مخصيات اقدام نموده و در وقت  
 فرايض و اوامر مقصر بوده بايد كه از فضل الهرا نمايد نكرد و در وقت  
 سئو و محنت و وقوع ممتنعات پناه باحضرت برود و مطالب و عاربت  
 خود استعدا نمايند **مطلب** حق سبحانه و تعالي اكرم الاكرم است و اكرم  
 الاكرم اين بود كه دفتر كه گناه كسي را اغو کرده باشد پس هر كس



ديگر

ديگر بان گناه عذاب نكند كه اين است كه گمانت كه از فلان بنده عفو  
 کرده ام **مطلب** حق خدا را نگاه دارد تا حق ترا در حفظ و حجت خود دارد  
 و در زمان سهولت و آسائش خود را استنماي او كم تا در وقت شدت و دشواري  
 ترا دست كند و چون ترا حجت بر افتد زوي نيا چيز به نگاه مكن و استعانت جز از  
 خواه و يقين دان كه اگر خلق عالم در صد و آن شوند و عمر كم مقدار نباشد  
 بنور سائند نتوانند و اگر خواهند كه مضر ترك قضا بران سبقت گرفته باشند  
 بتولايي گردانند در وسع ايستان نيابد **مطلب** را ايند مرغ لا اله الا  
 كه بچس قفس ناسور است تا به حيزيم كه باز بسته بماندت مصطفوي  
 است ميتر نكرد و وضعيك و يا تباه صفتي است عليه وسلم **مطلب** سالك  
 است كه رو بر راه حق آورده كند خدا را عز و جل بدست راست كيرد  
 و دست چپ را صلي الله عليه وسلم بدست چپ و در ميان اين دو دست  
 راه طي كند **مطلب** سالك را از چهار فرجه نياشد علي كه را يقين و بي  
 بود تا و بر است و ملايم لا سازد و ذكر كند و بي بر او نماند و  
 نكرد و در غير كه باذ بارنده وي بود تا بجز نماندت نشكرد و يقيني كه كعب وي بود

تا از مرغان بازماند **کلمه افوی** سالک باید که چهار موت را بر خود کبر و بنا بر  
موت برسد یعنی کشتی است و موت سود که قبر کردن را بر آنجا  
موت است و موت آخر که کشتی نفس است و موت آخر که از روی  
فیکه قنعت نمودن است **کلمه** مادام که سالک بجلی صورتها ابراهیم  
کند آن تجلی بجلی صورتها باشد حق جل و علا از آن صورت نبره باید  
دانت اما تجلی او را در آن صورت باید داشت چنانکه موسی علیه الصلوات  
و السلام از درخت نشسته که الی ان الله ان درخت خدا نبود اما تجلی  
او بود که در صورت درخت نمود **کلمه** جمع ملک و مملکت بسالک شده  
شده فنا بود و جمع هستی سالک پوشیده شده فنا باشد **کلمه افوی** فنا  
عبارت از نهایت سیر الی الله است و بقا کنایت از بیدایت سیر فی الله  
چه سیر الی الله وقتی منتهی کرد و که بنده را بعد از فنا مطلق که فنا صفت و فنا  
ذات است وجود و ذاتی مطهر از لوث حدیثان ارزانی فرمایند تا  
در عالم اتصاف باوصاف الهی و مخلوق باخلاق ربانی ترقی نمایند و  
**کلمه افوی** هر کامل است که متابعت رسول الله صلی الله علیه و سلم لازم

در این زمان

دسته باشد و بیات همه را تمام است که داننده این شرف باشد  
که بر اطلاق و اوصاف نبوی در و اوج نیک شود و مرید صاف الله است  
آتش ارادت و آیه همه را سوخته باشد و بصیرت دل در آینه صبر  
بحال مرادیده **کلمه افوی** علامت مرید قبول یافته است که با مردم سخن  
صحیح نتواند داشت و اگر بصحت سخنان افند جهان نماید که مرغ درسی  
و اخیر در زندان **کلمه افوی** علامتی نه آن بود که به بحر منی شریعت کاری کنند  
که او را ملامت کنند ملامتی در کار حق سبحانه و تعالی از خلق پاک ندارد  
**کلمه افوی** زهد است که از دنیا اعراض کنی و بقسمت رضا و مهر و کرم  
جویم بقدر عمل خویش نگویی **کلمه افوی** زهد نه بعدم تحمل و ماست بلکه فرا  
دل از مادیات و الجلال است فقیر دنیا دولت را با کمال فاقه زاهد  
نگویند و سیمانرا عید و تسلیم با همه دستگاه زاهد خوانند **کلمه افوی** فقر  
که خاموش تو بفکر باشد و کرم گفتن بزرگ **کلمه افوی** بهتر این قویها  
و کرامت و به غیرین فعله ناماز و به غیرین خصلمه حاصل **کلمه افوی** راحت دنیا  
در سه جز است و در ویش راه نفس نفس آخرت **کلمه افوی** هر سخن

ذکر اسماق علی در نفس آخرت کلمات و معنی در آن

که از ذکر عالی است تصوف و هر کس که از فکر عالی است او در نظر  
که از بهر شایسته است **کلمه افوی** در ویشی است که بجز کس طبع نکند  
بتواند منع نکند بجمیع استغالی جمع **کلمه افوی** در ویشی باید که بهتر و زیست  
وقت قناعت کند و طالب زیادت نباشد که رضا بر زرق اندک  
عین اندک را باک گرداند **کلمه** تصوف است که آنچه در سیر واری  
بسی و آنچه در کف داری بدو و از آنچه متوجه تو گردد بجمعی **کلمه افوی** اخلاص  
است که عمل صالح کنی و از خدای ثواب طلب داری و نخواهی که ترابان  
یاد کنند و از برابر آن ترا بزرگ دارند **کلمه افوی** قنوت است که  
برادران خود را معذور داری در ذلتی که از ایشان واقع شود و بیا  
چنان معامله کنی که از ایشان عذر نباید خواست **کلمه** تجرید است که در  
خود را از غفلت مجرور کنی و نفس خود را از هوا و زبان خود را از لغو **کلمه**  
**افوی** جو آن مرد است که مستحق رنجاندن را از رنجاند و از آزاره آنکه از رنجاند  
کس نرنجد **کلمه افوی** سعادت خلاصی است از خود بیافت حتی سبحانه و تعالی  
و شقاوت نبود در مانند و از حق بازماندن **کلمه افوی** بدبخت کسی است

که در علم

که در علم دهد و عمل ندهد و توفیق عمل دهند و اخلاص ندهند و محبت  
نیکیان راه دهند و قبول ندهند **کلمه افوی** غیبت از خود و حضور با حق بعد  
عشق و محبت محبت است هر که از حق محبت بیشتر غیبت از خود و حضور  
با حق بیشتر **کلمه افوی** حقیقت و صحت است که شعور لغیر حق سبحانه و تعالی  
موفقت آنکه از حق بچی نکرده از دلیل حقیقت محبت آنکه بوفایه نماید  
و بخلاف ظاهر **کلمه** اگر در ویشی و توان کردی قصد عالم حق کنی و از روی غیبت  
در دست تو آنکه حوائج افروخته برد و در دست در ویشی همزم نیم سوخته  
نسی که از آن عالم بوز در حوائج افروخته توانگر از ویشی ندهد و همزم نیم سوخته  
در ویشی را بر افروز **کلمه افوی** صوفی زمینی است که هر یک و بد قدم بروی  
نهد و ابلت که هم حذر را سایه کند و بارانی است که هم کس را آب نهد  
**کلمه افوی** صوفی خاکبست بنجه و آبی بر و ریخته نه است پیر از آن کردی و  
کف پیر از آن دردی **کلمه افوی** عارف است که ویر امور و ویا  
فانغ کرد و انداز آنکه چشم را بر یا قبول بخلق نکر **کلمه افوی** موفقت رسمی  
چون بدان تا بیستانی است که نه بیمار را شفا دهد و نشانه را سیراب

که در آن **کلمه افی** لرزید نزدیک با از فلان بعد از طهارت و وضو بگویند  
تا سفت بخورد و تمام با نیت بود و دو کمانگی بی ی نور و دو کمانگی بی نور  
**کلمه افی** کیفیت وجد صورتی آن عبارت راست نیاید که آن تحسین  
و هر چه عبارت بنده در آن تعرف تواند کرد در حق نباشد **کلمه افی**  
است بر آن دار که بمقامی رسی که نه اندوه بود و نه نشادی ایست عند  
ربکم صباح و لا مساء اندوه و نشادی صفت تولد و هر چه صفت تولد  
حدیث است و محشر را بقدم راه نیست **کلمه** جلالت طاعت و شکر  
برابر است که تا از خوردن پسندی خوشتر ناید لذت نیایی و پسند از چه  
شکر **کلمه** خدای این کیش و اگر خدای این نباشی خود این نیز نباشی  
زیرا که چون خود این نباشی خدای این باشی **کلمه افی** اگر ترا اختیار دهند  
که خواهی در مسجد رو و خواهی در بیست باید که تو در مسجد روی نه در  
بهشت که بجزت خانه است و مسجد خانه او **کلمه افی** مردم سه گروه  
اولی آنکه باطن ایشان بجز است از ظاهر ایشان و علمای که ظاهر و باطن  
ایشان برابر است و همان که ظاهر ایشان بجز است از باطن ایشان

کلمه افی

**کلمه افی** هر که در این کتب جز اینست هر چه در این کتب در هر چه در این کتب  
بر تو انگری که سستی را بر سیری فروغی را بر زبردستی ذلت را بر غرقت  
تواضع را بر کبر غم را بر شادی حرکت را بر زندهگی **کلمه افی** صاحب بصیرت  
کسی است که پوسته حراقب احوال و اقوال و محاسبات افعال و اعمال خفه  
باشد و معاشرت با نای روزگار و معاملات بکفرت آفرید کار بر وجهی کند  
که در این موجب ملامت و در عقبی بسبب عقوبت نگرود **کلمه افی** بهترین  
مردم کسی است که بعبادت پیش دستی نماید و بخلق خدای نفع رساند و بس  
بزرگند و از کسی چشم نیکی ندارد **کلمه افی** دانای ترین مردم آن دان که از خدای  
عاقل نباشد و مرک را بخود نزدیک داند و نیکی که در حق مردم کرده باشد  
و بدی که مردم در حق کرده باشند فراموش کند **کلمه افی** مردی است که هر که بانو  
بری کند بجای او نیکی کند و هر که از تو قطع کند با او میبندی و هر که خطانا میدی  
در تو کشد در دایره حسانتی بداری **کلمه افی** انسان سه جزو است دل  
و زبان و جوارح دل از برای تو حید است و زبان از برای شهادت  
و جوارح از برای عبادت **کلمه افی** حتی سبحانه و تعالی سه گروه را در تو دارد

که در وقت تراشیدن ساق را در سینه قایل بودی و در وقت تراشیدن ساق را در سینه  
ذکر و در وقت تراشیدن ساق را در سینه قایل بودی و در وقت تراشیدن ساق را در سینه  
و در وقت تراشیدن ساق را در سینه قایل بودی و در وقت تراشیدن ساق را در سینه  
و جوانان پادشاه را در وقت تراشیدن ساق را در سینه قایل بودی و در وقت تراشیدن ساق را در سینه  
دلت تر **کلمه افوی** سخن بجان و تعالی هم خواهد که بعضی از دوستان خود را  
در وقت قبای عزت از نظر غیار محجوب گردانند ظاهر ایشان را بلباسی قضا  
بپوشانند تا اهل ظاهر ایشان را از جمله راغبان ندارند و جمال حال ایشان از  
ناحصر مان پویشیده ماند **کلمه** دوستی آنکه با تو انعام نکند زیادت باید و  
دوستی آنکه با تو انعام کند آنکه با تو انعام کند ترا از حق بخود خواند و آنکه با  
انعام نکند ترا از خود بچی فرستد **کلمه** دوست مخلص است که در مصیبت  
ملاکت نماید و در مفارقت فراموش کار نباشد و در محنت و ریا  
متغیر نگردد و در حضور و غیبت متبدل نشود **کلمه افوی** دوست منفق است  
که چون ترا از حق که از طریق سداد و منج صواب بوجهی از وجه مخرف کشد  
و قسم در شارع طغیان و جاده معصیان نهاده و رازش را در دست

فوسلی نماید

تر سستی نماید و بعد از راهات تو اهتمام واجب دارد **کلمه افوی** اگر خواهی  
چند و معاشرت خود را از دل کسی برداری هر چه که در دل تو محبت است  
یا معاشرت و لذت بجا است دلگش **کلمه افوی** هر که دوستی بیک عیب جوید  
دوستش کم بود و هر که با او درت بجز خطای عذاب کند دشمنش بسیار  
باشد و هر که از دوستان چشم آن دارد که در تحصیل فواید او را بر کسی  
خود مقوم دارند سوسسته رنجور باشد **کلمه افوی** چون ورت خود را مصلحت  
دشمنی باینکه بردت کران نیاید چه اگر محفل اعتماد است نکند او  
که از وی مضرتی نبورسد و اگر در مقام خیانت است خود را بچشمی در  
برشمی از زانی باید داشت **کلمه افوی** سخن در میان خود دشمن چنان گوئی  
که اگر دولت کرد دشمن را نگروی و ستری که داری با دولت در میان  
میهم توان بود که یکبارگی دشمنی شود و هر بدی که توانی بر دشمن مرسد  
چه احتمال دارد که وقتی دوست کرد **کلمه افوی** یاری و دوستی باید از  
موافق و دوستان صادق کن که دوستی در میان یکسره و کاسه و یاری  
یاران بیانه و نواله را بقای نباشد **کلمه افوی** در دوستی خندان مبالغه

مکن که بسوزد زینت و وقت **کلمه اول** عاقل باید که از عداوت انحراف  
نماید چنانچه قوت و شوکت او زیادت از دشمن باشد هم صاحبان بریا  
را اجرات نمودن بر نساول زهر از روش حکمت است **کلمه دوم** هر دشمن  
نشاید که اگر چه دعوی مودت کند و بقول او فریفته نباشد اگر چه در اظهار  
اسباب محبت مبالغه نماید هم اگر آب از مجاورت آتش طبعت برود  
و سردی باز نگذارد و خندان حرارت و گرمی بر ماده او غالب گردد که  
آتش نزدیک شود چون بر آتش دست یابد رویش نکشد **کلمه** هر خصی را  
تا تحت کامل ببرد نیاید از طعام لذت نیابد و عاقل تا بدولت وصال بر  
آرام نگیرد و مودت از دشمن ایمن نگردد نفس با سایش زین **کلمه اول** دشمن  
چون از هر حلیتی در ماند سلسله دوستی بخیناند و در صورت دوستی کارا کند  
که هیچ دشمنی نتواند **کلمه** فردمند کسی است که اگر همه عالم بنحوت او  
بر خصی او را با محکم بنحوت نباشد **کلمه** هر کسی با کسی حسد و خشم  
مفسد مکن که اگر چه مردی دوست نباید مردی دوستی نشاید **کلمه آخری**  
هر که تیغ گوی و ترشی روی و زشت خوئی بود همه کس او را دشمن گردانند

در دنیا نباید

دروغ نگذرد و در عین خلاف نکند و مردم را نینازد و همه کس او را دوست  
دارد **کلمه اول** دوست خود را در غیبت چنان یاد کن که دوست تویی که  
ترا چنان یاد کنند **کلمه** عاقل در حق و دروغ گوی را قابل دوستی نباید  
شاخت و دوست اگر هزار باشد کم باید شمرد و دشمنی اگر یکی بود بسیار  
باید دانست **کلمه اول** و ستان بعضی بمنزله غذا اند که از ایشان چاره نیاید  
و بعضی بمنزله دو که اچانا ایشان است سیاح افتد **کلمه** هر دو باید که در دنیا  
که با دوستی از دوستان حق سبحانه و تعالی صحبت وارد واقف صالح  
باشند و زمان صحبت را با زمان گذشته موازنه کنند اگر تفاوت باشد صحبت  
او را غیبت دانند **کلمه** اگر دوست از دنیا بگذرد باید که روی دل  
بر دوستی دنیا نیاری که حق سبحانه و تعالی از دوست آینه آن ترک دنیا خواهد  
که از دل تو ترک دوستی دنیا **کلمه** بدوست صالح آمیز و از دوست فاجر  
بگریز که دوست فاجر تر ابصقه های زمیمه دلالت کند و دوست صالح  
حمید **کلمه اول** هر چیز اثره است ثمره حلم رحمت است و ثمره قناعت رحمت  
و ثمره تواضع محبت **کلمه** عاقل هر خلاف در میان بیند بچند و چون صلح



میشاید که در وقت اقامت نهند که آنجا رسیده است که در آنجا حلال  
در میان **کلمه نوی** هرگاه که دولت روی کسی نصیر شورت او خدمت  
عقل کند و چون بکشتن فرو کرد عقل او شکر شورت کرد **کلمه افوی**  
دوستی توان کرد مگر تواضع و برابر نتوان رسید مگر بصیرت و بارشاهی  
کرد مگر بعد **کلمه** چون بینی که سپاه دشمنی تفرقه نماید تو جمع باش  
پنی که جمع شدند از پریشانی اندیشه کن **کلمه افوی** دو کس دشمنی ملک دین  
است پادشاه بی حلم و زاهد علم **کلمه افوی** بر دوستی پادشاهان و دولت  
آوری طفلان اعتماد نباید کردن که آن بخیالی مبدل گردد و این بخوان  
که کس را از همه چیز چاره نباشد پادشاه را از سیاست و وزیر را  
از امانت و رعیت را از اطاعت **کلمه افوی** به چیز از چندان تعالی باشد  
علم بی بخت و مال بی تجارت و ملک بی سیاست **کلمه** چهار چیزها  
چراورد شکر افزون نیست مضموشی سلامت و سخاوت مهنری و  
سیاست ایمنی **کلمه افوی** چهار چیز پادشاهی را زیان دارد خندیدن  
در روی کفران محبت داشتن با فقیران مشورت کردن با زبانان

درون غیبت

دادن غیبت

فغان فساد خندان **کلمه افوی** پادشاه باید که شش کس را برت کند  
و بخورد راه دهد و وزیر را نام و دیر راست قدم و شاعر خوش گوی و مخم  
باک اعتقاد و نیر جماع و طبیب صادق **کلمه** بقرصقات پادشاهان  
سخاوت و شجاعت و عدالت است و بدترین حصال جبن و ظلم و کحل  
**کلمه افوی** هر چه از همه چیز نتوان یافت نجات از صبر و مهنری از سخاوت  
و بطور از عدل **کلمه افوی** فساد طایفه از همه چیز است فساد سلطین از ظلم  
فساد علما از طمع و فساد فقر از ربا **کلمه افوی** سلطان باید که نفس برود  
بر مردم مسلط نکراند که از نفس برود هیچ نیاید و پادشاه سرور بر ائمه  
**کلمه افوی** هر که در حلم گویند مهنر شد و هر که راستی پیشه کرد در رفع القدر  
گشت و هر که زبان از کذب نگاه داشت صفت صدق با او از آن است  
و هر که از قریب بد حیثیات نمود بصحبت نیگانش راه دادند **کلمه افوی** سه  
چیز در نگاه دار تا سه چیز بیاندی و ضور نگاه دار تا غار را با و  
ندمی چشم را نگاه دار تا دل بیاندی و زبان را نگاه دار تا بر بیاندی  
**کلمه افوی** غایب بر هر قسم است غایب دین و غایت مال و غایت

و عفت بی در اجتناب عن انوار نفس و کمال استی سینه  
از خدمت و عفت مال و در وقت خواب و در وقت  
و عفت تن در وقت طعام و کم کردن جماع **کلمه نومی** چهار چیز است  
بشکند و شمی بسیار و و ام شمار و عیال پر قطار و جنت ناساز  
**کلمه نومی** مردان از اجتناب عفت بسیار نکرند بخت سعادت و زنا نکرند  
ببینند بخت شروت **کلمه نومی** مردم خشمی خود همیشه خوشحال باشند  
و چه در صحرای پنداری زیرا که همه در گفتار و کردار بود در خوابگاه  
در خیال بود چهار چیز دلیل بر بزرگی است علم را غیر زراشتن و بدنا  
ببینگی دفع کردن خشم را فرو خوردن و جواب به صواب دلا **کلمه**  
**نومی** چهار چیز دلیل نادانی است با دانا ترا از خود مجادله کردن و بر  
آزموده اعتماد نمودن و از مکر زنان ایمن بودن و با کوه دکان  
داشتن **کلمه نومی** چون ترا عذر گویند بپذیر و چون ترا ادب آموزند  
بیا موز که هر که را ادب آموزند و نیاموزد حیوانی است **کلمه نومی**  
گویند و پذیرد شیطان **کلمه نومی** فرودمند را بر و کس خفیه یقانی کس

کمال نکرند

کمال نکرند و ناقابل کس **کلمه نومی** کس و ناقابل را  
زین کس ناقابل را **کلمه نومی** بل از ترس کردن  
چون **کلمه نومی** کس در وقت دنیا بر نوکند ده شد ایمن میباش که از  
ماه است **کلمه نومی** اگر در ای محنت و بیانوی بر تو مفتوح شد  
نقاشی را که در این ای بیایم نهادی **کلمه نومی** چون ترا از حواش  
از رفتن کسی پیشی باید که توبه کنی و بحق باز گردی که هر که بتادب  
راه صواب نگیرد و بتعذیب عقبی گرفتار آید **کلمه نومی** تا دل از محنت  
در یک نسازی محل محنت مولی نکرده که نخم در زمین کاشته  
نقش بر کاغذ نگاشته ننگارند **کلمه نومی** راحت دنیا چون رو  
بشاید است و محنتش چنان تاریکی بر با بقانه بغوا بقتش  
الکس گرفت و نه از شداید المشش انزه باید خورد **کلمه نومی**  
ز اسان در **کلمه نومی** سوار است که در وقت گرمای تابستان  
در ایام در خضر نزنون **کلمه نومی** از ستر آن درخت را بگذارد بگذرد

کمال نکرند

**کلمه نهم** عجب الکلی که میداند که هر چه از دنیاست درین  
 دنیا بفرودشند و این دنیا را که حق سبحانه و تعالی تمام ازین  
 و اعتماد بر کسب و کار میکند و میکند که هر چه در دنیاست  
 و این میزند **کلمه دهم** مال محبوب خدای است هر چه در دنیاست  
 نغمه اش کنند و چون از دست برود در پیشگاه **کلمه یازدهم**  
 مالی که در صرف خوف کن و از آن نفع بردار که مال از هر آسایش  
 عمر است نه عمر از هر جمع کردن **کلمه بیستم** عجب کسی که بخار  
 و آنرا با نوع تکلف بیاراید و بجزرت بگذارد و عیب از او  
 بجایش نشیند و غفلت و زردی از تقب احوال که بنده خدای  
 کرده عبرت بگیرد و رویش باید که گرفتاران دنیا را سزایش کند  
 و بابشان بر رحمت و شفقت باشد و ایشان را دعای خیر کند تا جانان  
 و تعالی ایشان را خلاص دهد از آنچه در آنند **کلمه بیست و یکم** هر چه  
 نصیحت کنی اول نفس خود را نصیحت کن اگر در قید تسلیم آید در نصیحت  
 دیگران شروع نماند و الا از خدا شرم دار **کلمه نهم** نام مشفق

که در این  
 دنیا

که هر چه در این دنیا و صلیح ترغیب که در این دنیا که کوشش را بصلاح آورد  
 نه آنکه کوشش را در کوشش کند چون کسی که کوشش را بجا نماند **کلمه**  
**اولی** از بدان بگریز و بانسان امیر که اگر تصاحبی شیطان بشود و اگر با  
 بدان بشود از ایشان بگریز **کلمه دهم** حجابست با عاقل کن و از جاهل اجتناب  
 نماند که حجابست عاقل با قتل عیش به از مصاحبت جاهل با دوست  
**کلمه بیستم** دو کس پیوسته بزنند و اندوه بی فایده خوردند یکی آنکه مانع  
 کند و دیگری آنکه علم آموزد عمل نکنند **کلمه بیست و یکم** عالم باید که بعمل  
 کوشد نه آنکه وسیده و نیاسازد که آن بگردن پروردگار است نه از بهر  
 دنیا خوردن **کلمه بیست و دو** علم کثیر بی عمل قلیل است و علم قلیل با عمل کثیر  
**کلمه بیست و سه** عالم نباید که سفاهت را با علم از عامی در کند از آنکه هر  
 طرف را زبان دارد و بیست آن کم شود و جاهل این مستحکم **کلمه**  
**اولی** عالم جاهل را شناسد که او نیز در مرتبه جاهلیت بوده و جاهل  
 عالم را شناسد که هر کس بصف علم موصوف نبوده **کلمه بیست و چهارم** اگر مرد  
 ارادت پیش آر که مرید به ارادت عاشق به زرت است و اگر سالکی

که در این  
 دنیا

این کلمه  
 در هر روز

Empfangt der Gabe  
 Empfangt der Gabe  
 Empfangt der Gabe

حاصل کن که رونده بی معرفت مرغ بر سر است و اگر عالم عمل کوشش عالم  
پا عمل درخت پسر است **کلمه** عالم باید که دلیل وجود و برهان  
شهر حق از عارف مجید که عارف را دلیل وجود اوست  
و برهان شهود اوست **کلمه** علم زیور است و نسب جمال آنکه  
زیور صاحب جمال را موافق تر اید علم بزرگان را لایق تر نماید **کلمه** حق  
معصیت از هر که صادر شود ناپسند بود و از علما ناسنده ترک علم  
صلاح جنگست بشیطان چون صاحب صلاح را با سر بر بندگی  
بود **کلمه** چهار چیز مروت نباه میکند مظهر انرا بخل و علمای اعیان و زنان را  
پا شرم و مردان را دروغ **کلمه** اجل کاینات از روی ظاهر آدمی است  
و اذل موجودات سک و با اتفاق خردمندان سک حق شناسی به از  
آدم حق شناس **کلمه** مردم چهار قسم اندیم که نه خورد و نه بیکری  
دهد و بخل که خود خورد و بیکری ندهد و سخی که خود خورد و بیکری ندهد  
دهد و کریم که خود نخورد و بیکری دهد **کلمه** انوی کریم بسوی محبت مستعمل  
بود و بجانب عدوت متانی چون کوزه نقره که زود ساخته کرد و دود

شکر

شکسته شود و در میان محبت متانی بسوی مستعمل چون ظرف سفال  
که در سینه خود زود شکسته کرد **کلمه** انوی حکمت درنده دامن آفتاب  
خود بر در و شتر است قصد مهاد آب و علف خوشاق نکلند **کلمه** انوی  
و لم حاصل هر چند که در حق وی نیکی کرده باشد چون دست با بد هر بدی  
تواند بتورساند **کلمه** انوی چهار چیز چهار چیز تمام میشود و انش بخرد و  
بهر عز و کار است و نعمت **کلمه** انوی چهار چیز چهار چیز را بر زبان  
نست لا و کالی مروت را و لجاج غرت را و غزل آب روی را  
**کلمه** انوی ترقی بدرجات شرف بزحمت بسیار دست و پد و ترقول  
از مرتبه عزت باندک سعی واقع شود چنانکه شک کران بشقت فراوان  
از زمین بر روش توان کشید و باندک اشارتی بر زمین توان انداخت  
**کلمه** انوی مرد باید که هر صباح در آینه نظر کند اگر در آینه صورت  
خود را نیک بیند سیرت را نیک که داند تا میان صیرت و صورت  
مشابعت نگاه داشته باشد و اگر بد بیند سیرت را بد بیند تا در بدی  
در روی جمع نشود **کلمه** انوی زشت رو بر از افعال و اقوال قبیح اجتناب

مردن فرض عین است تا حاصل قبایح نکرده و خوب روی را زایل  
اخلاق از لوث قبایح نگاه داشتن عین فرض تا جامع محاسن باشد  
**قوی** آرایش ظاهر زینت باطن را بزبان توان آورد چون حساسیت  
دوایی که صور مطبوع و روایح مروج ندارد و بجهت فواید و منافع  
مغروب و مطلوبند و آرایش ظاهر روقات باطن را اصلاح نتواند  
کرد چون ریاحین رسمی که بسبب قبح ضرر با هم حسن و لطف  
و مردودند **قوی** از حساست جمال ظاهر است که صورت که آن  
با متزاج الوان ترکیب امثال آن کنند و از نفاست جمال باطنی  
که از تصور مانند آن عاجز آیند **قوی** غفلت از خواب است  
و خواب از آب و آب از طعام هر که کم خورد حاضر باشد و هر که بیش  
خورد غافل **قوی** خواص خوردن را از برای حیات خواهند نمود  
حیات را از برای خوردن **قوی** معده محل طعم است آنچه بوی قوی  
اگر حلال بود قوت طاعت باشد و اگر شبهه ناک بود راه حق بر تو  
پوشد و اگر حرام بود موصیت زاید **قوی** طوم چنان که هر نور شود

نهانک ظن

نهانک ظن که در دو جامه چنان پوشش که فخر و رعوت است از تو برود نه  
آنکه خوردن است **قوی** راحت سینه و رقت طعام است و راحت  
دل و رقت انتقام و راحت روح و رقت آنام **قوی** در رویش  
باید که در وقت لغیم خوردن حاضر باشد که تخم اعمال در زمین قالب  
انسانی لغیم است چون بغفلت تخم اندازند ممکن نیست که جمعیت خاطر  
حاصل گردد اگر چه حلال بود **قوی** اگر تمام دنیا را لغیم سازی و در دنیا  
در روشی نه اسراف نباشد اسراف آن باشد که نه برضای حق  
صرف کنی **قوی** پسران را دست گیر و معازن ایشان باش که هر که  
عصای سربلی عاقبت کشند عصای پیری بعاقبت کشد و هر که موی سفید  
دست گیرد موی سفید بدست کرد **قوی** قدر همه چیز را سه طایفه  
دانند قدر جوانی پیران دانند و قدر صحت بیماران و قدر نعمت محتاجان  
**قوی** مرد محتاج باید که از فاقه و تنگدستی نترسد و صبرش کرد و با محتاجان  
از لذت دنیا بهره است از لذت آخرت نیز محروم مانند **قوی**  
چهار چیز را چون افراط کنند بجلالت انجام جماع و فساد شراب و شکر

**کلمه نومی** هر چه تلذذه باشد پاکش بود چون بپزد بپزد کرد و الله نفس  
 که تازنده باشد پدید بود چون بپزد پاک شود **کلمه نومی** سجان و  
 میفرماید که و اعرض عن الجاهلین نفس جاهلین جاهدن است خراوا  
 تر است بآنکه از وی اعراض کنی **کلمه نومی** هر که لازم گرداند نفس خود را  
 را که بآن محتاج نباشد ضایع گرداند از احوال خفیه ضمیر را که بآن محتاج  
 باشد و از آن چاره نداشته باشد **کلمه نومی** هر که خوار گرداند نفس خود را  
 عزیز گرداند حق سبحانه و تعالی او را و هر که عزیز گرداند نفس خود را خوار  
 گرداند او را **کلمه نومی** چیزی که بیفزاید و بکاهد نور قهر است و چیزی که  
 و بیفزاید و صدمه مردم و چیزی که بیفزاید و نکاهد روزی **کلمه نومی** اگر تخم  
 ستاره را بموثر مطلق گوید شرک و فساد است و اگر وسیله شود  
 و اند محض اعتقاد **کلمه نومی** بر زیر دستان بخشای که هر که بر زیر  
 دستان بخشاید بجز زیر دستان گرفتار شود **کلمه نومی** بازنان  
 مشورت کن و با مفسدان سخاوت منهای که سخاوت با مفسدان  
 کن است و مشورت با زنان تباه **کلمه نومی** لطف پودت مکن خزان

صدقه که چشمش از حد و حشت آرد و لطف پودت مهت میرد  
**کلمه نومی** هر دند و پاک دامن پاش و از حاسدان و بدگویان  
 این نری که لشک حاسد رونق فرزند شک و معیب بدگوی مرد  
 پاک دامن محبوب نشود **کلمه نومی** عزیزان بر صحبت اختیار کن که اگر  
 بچاست کم از خودی رغبت کنی ترا از حمد خود رنج دارد و اگر صحبت  
 زیادت از خودی رغبت و میل نای با تو تکبر کند و اگر بمیل خودی مختلط  
 در تو حسان برداخته نام شد ترتیب این حروف که متضمن سخنان  
 فراعلم است و از عیب تکلف مبرا و عمر او الهامه اولاد و الاضراف او باطن

**رابعیت**

حکیم مدع این نقش جدید      کا مدزان سنان کربوستی سید  
 بلند شده نه از شهر رسع الاول      در غصده و نوزد با تمام رسید

**قصیده حفظ بسم الله الرحمن الرحیم صحت**

بعد از هر حکیم دانا و تحت زبده رسل و نهها صلی الله علیه و علی آله و  
 واصحابه نموده هر آید که این قصیده است در خط صحت فریل بنام حضرت

کنند و شکر سلیمان چنانچه تا بحال معلوم آرای مدینه فخر کوی در ارتقا  
سلطنت و فرمان روایی کین غلام عظمت و کشورگشایی قوت بازوی  
مسلمانی فروغ و یدجهان بانی خورشید روشن رای جمشید حمالک آرای  
آنکه او را رسد سرفرازی شایم قدر بایر غازی  
کف او غیرت سحاب آمد رای او شک آفتاب آمد  
تابع رای او ست فوج ملک مسند قدر او ست اوج خلک  
فدک آمد بذات او فافر خرواز صبح او بود قاص  
تا جهان باشد از دستمال داردش بر سر بر عز و جلال

**قصیده مذکوره**

ایکه دار ز ندرستی از در حکمت در تابعتهای کونا کون نکردی مستلا

**تذیبات اول**

شیراب با خوردن ایکه عادت کردی ترک عادت کن که خواهد شد برضی  
کرد انکوار ایکه خواهد خورد یا لحم فیر زندگانش بزرگ خواهد شد حساب  
ایکه ترشی خوردن بسیار اعصاب نکند جابر آید و در ترا بر زخیزد عصا

۱۲۵

کفر عکس حکمی و حکمت با کثرت می نماید و در ارتقا فخرت سازد و عکس لوی  
بیا و خواهد بود بگوری و ناری چشم کفر فراوان میل خواهی کرد و سیر کنی در

**تذیبات دوم**

ایرودت تو منبوی اعسل بخور مرام کز برایت کف حق در وصف او در وصف  
آب ناری از صدف زون اندر غیبی آواز ضعف صکر تصدیق و عین  
بر در شمع حیا چون ز صدف زون خورند چند خواهر باره خورند چشمش بود در شمع حیا

**تذیبات سوم**

چون ریاضت بدید آمد از آن خنودل را و تن قابل شود بخصر غذا

**تذیبات چهارم**

ای فضل معرفت خلقی سکون بخور از برای اندر تن جمع کرد و مضرها

**تذیبات پنجم**

فکر و خرد اندازد هر وقت بود بوجوب کفر و کبر و تراناکاه مالی خویا

**تذیبات ششم**

حق میگردد و بلا از آنکه بی شکری گیرد کالاهای فیکر میکنی تا نیفتی در بلا

تدبیر نوم

چون ز خواب بزرگ و درم صافی ببرد  
دیگر آن آینه را در سبیل و آن لاله  
هر که را عارض چنان بکند در خاک خواب  
روز او تا وقت پیدار بود سوی کام  
از معال نیز کم در قشویش بزم روز  
سر سیر عصار او با درونیم و ایما

تدبیر نقطه

هر که پیدار بر دلبسیا چله خفت  
در دماغ خود رطوبت عزیز بر افشا

تدبیر اجناس

شویا خورد چون طبع سخت که او را  
استفاج و شلغم بسیار کن در شورا

تدبیر استفراغ

در طبیعت از صرافزون نرم که در کون  
از قوا بیضی مثل تفاحیه و افندیما  
مرد چون بشد بناختش بر سر زال  
کر قوت رستم و ستان بود اقتدزیا  
رو بر کرد آن شو از آن بشا هر که بناخت  
و بر بدست اقتدز خویان و لبر حور ارفا  
تغیوت کن کرده لا اول لا بجمولی که  
جمد بفرایش کرفس و فلفل و جوز بوا  
باز بازو فرزند و بیون منزه نار جیل  
و نجمل و بختیان و تو در و مصطحا

انزال از زان

انبار رفتن استخوان ضعیف خفت  
لعل و مر و اریه و مرجان و عقیق کهر با  
لا جو ز کوشم و عود و غیره و او خشک  
سنبلی و سعد و پسان النور و بزرگ هفتاد  
گاه گاه از ببرد دفع سرعت انزال هم  
حی توان میل کردن اندک بر شفتا  
پیش اصل راقش و پندش بر خفت  
خون خود ریزر اگر خون کم کنی در امتلا

تدبیر فضول

اختیار صحت در صیف به بیسی  
زان ببرد بزرگ کردن خون در شتا  
در عقاب کن اجتناب از هر چه در خشک  
در بهار از گرم و تر بگذر که چون  
چون و بیاید شود در خانه باید سوختن  
مصلطی و عود و غیره هر چه اصلع هوا  
کر بود شاه در آن اوقات در خشک  
رفتت با او بخلوت نمیشد ضعیف

مسائل مخلو

چون بود کوه از شمال شهر و دریا اجزوا  
هر که خواهد جان خود زان شهر باید شد حلا  
کوزن استی از حلیت مسوقش دهند  
در زمان فرزندان او کرد با امر حق جدا  
چون کنی آلوده خون کشف اعصاب طفل  
مویر امیز باشد در ترش نشو نما  
و در خواهی مویر بر عضوی ز بعد کندش  
باید از افون و آب سرد که اش کردن



چو در حال صحت است لبستان رنق آید  
 چو در زمانه برانی خوان کلمه دان حکم  
 مستبد بود و هکذا غایت کند مقدر قبل  
 از خصیصه آن و چونک ران لوره در  
 بند در قسمت و شریکی آمد پس از  
 روده را اثر زهی دان اجزا شنبه شکر  
 کوسفند آمد بجز بزرگ و او شربت  
 بلده کاد و فیله ای کوره سبکه خرف  
 حیرت و رونی و مانی است ناک است  
 جدیتر منک ماش و سوکه خشک کیده  
 کدره کال و کله و نجی سیه رانه بود  
 باریان سف و کرفس محمود و کاجیر کبر  
 در اندامی السی بود ششم کتان  
 منده نوع زار وزن دان و کنده شکر  
 چاوله نیم برنج و ارزن انده مرغ  
 تل بود کبچد جوار و زرت ای فخذ  
 ریشم بود کاله سیاه اجله سفید  
 سرمه کاجل مرغ فلفل سعوطه عودا که  
 مانک و موی بود با قوت و مر و آید  
 کهر با پسته کپوت و زنبق سونه زر  
 نوره اندک حر شکر بسیار را میکو  
 بدبره میدان و جند نیک از نقد شکر  
 نوره را میکوی طوطی فندکی را فاخته  
 نول از اسوز دانش اندر کهر و  
 گانه تان میدان و مکر جالبه عکبت  
 کند از اسفوه و هر دیس را میکو سفر  
 کند عیال از خرف جلیب شسته حبه شیطیح  
 ترب موی سیرس باشد و کازر کز

هر که را در اصل کم معده و امعاء ضعیف  
 غایت سهل است او را خوردن  
 که عالی بر قضیبش بی سوسه سحر  
 سر برادر کاه صحت بر تال اجزا  
 از مرضها در امان هر کس که خواهر چشم خود  
 چشم خود را که کمی باید کشیدن  
 از درون چشم او بیرون نیاید آبله  
 هر که نزدیک ظاهر گویای خود  
 یوسفی را بکر معنی جلوه کز زفسکر  
 تا مگر سوسیس کشاید پاره چشم  
 حامی شرح محمد پادشاه بابر که است  
 آفتاب و ماه لا از در او نور  
 از خدا امید میدارم که گیرد هر زمان  
 و شمشیر را آنچنان در دیر کند

**قصیده در لغات هندی**

نامم جز بخت در استخوان این البر  
 خاصه نام هر دو ابی نفع بر داری مگر  
 بل فکرم باشد و بل کر بگو یعنی بخشی  
 شکر فرماید ترا آنکس که گوید شکر  
 جیب کن آمد زبان و گوش و آری  
 موج را میخوان بروت و کانه کور و کور  
 اندک چشم و ناک بینی بون و ابر و مو  
 دند و دندان کاره کردن کوره و زانو  
 کال است و پیزه مغز و استخوان کوزندار  
 انکلی است بجز آنکس که انگشت  
 است پیشانی منتهی به حتی دست است  
 موه در او جل روان شویند پیشانی

بول و تندر زاکت و کت در شک قسط و سبب آن بکر گوشت است و در شک  
 زعفران بکسر بود تا در شک کیده موز از چهار روز هم نشسته  
 جوز بویا جعفر امده کوه جو تر حید نیلی کند صبح و در وقت شام و پانز  
 ما جو فل ماز و شب را کوسوه کور خشک و از حبس بخت کوه ناله را از آن نوار  
 هر را هلیج بود امده کور امده بخت صدف طلاست از جو پیره عالی  
 سسلی و اسکی هم بشیر همی برخ و دید را امر امده خردل و انکوزه و شک  
 کج و کیره خراطی کور و تندر را ملخ بیج اکر و پاره زیسوق سره آن از  
 سنت امده رخیس و کان شکر هدر اضا هر غسل است مایه تلخ زرد و پر زرد  
 ماثر امده غلبه بکشد آن سوره از استنی و قافله بجز ترا کرم خبر  
 بیت انکو در شفا گویم کویه است ایضاً اگر کشور را نشی و است  
 هند و انرا اکلنده خوان و ککر کو خیار کیره را امده باد رنگ و ایی سخن آن  
 دو شیر امده در جعفرات و لکر و بنام دول خاک و اک نشی جنبک امده کور  
 چینه و کیه و کوز میخوان و کندی آره آره کار در جو ریز و زرد و جبهه و بوی  
 اینر و جویان طلب شیر و قنقل کور کند غم ریگان ز سر کمر است این کوشه

در این

در زین کوه زمین دان کول با لکر یک لول کوی تخم حذر را لیکه بنزد و در کوزه  
 و اینک است ز خون جوی به مازان کوی بلبل را به کوی سخن را مختصر  
 تا بنده کمال کیه بود مغز ملوس با پیره نان کلاغ در کن رخت پل کمر  
 هرده مغز کوش کوی کل مقل و جندن جند است ترید جز نوت ایی اخار کجود  
 کوشک و شک خواهی بیانی کوییت این یکی میخوان سوروان در کمدان تر  
 در کور خانه در کوران و مادر کوی ما چینه فرزند نرینه بی باشد خبر پدر  
 کوی در است شب سنج شام و صبح تازه ستار است چند بوج به شد ما جو  
 میوه و باران کهن باشد سبب شایسته یاد کیر انجمله ای را بنور دش چون قمر  
 یوسفی هرست درین انبات که دست آن خذ کوی از بر تر لهر دم رسد نفعی امیکر  
 از ضرر دار و مدامت دریناه حوشین آنگه در عالم تقدیرش بود نفع و ضرر

**فیضه در اسما و اشخاص ادویه**

کرفی کوش سویم از دل و جان مشکلات ترا کنم آسان  
 کم از به خدمت تو ر قسم نام هر داری بکلی بیان  
 گویم اسما و ادویه را جفا س که نبات و معدن حیوان  
 عون از امکن طلب کنم که بود آشنه سنده زمین و زمان

اینکه بود جز او بود هر که بی  
 سادج هندی آمده بزرگ  
 اسطوخودوس موقوف الارواح  
 جندید سترایش بجانانت  
 منت جدوار غیر ما فریقین  
 زهر را کوی شب دماز و بعض  
 ساج نام درخت سال شده  
 بزرگتان و بزرگنازی است  
 بصل الفار آمده اسقیل  
 لوز با هم دخوخ شفتا لو  
 لیمه اینتس ریش بزجی کوی  
 سیرقوم آمده بسیار بعیل  
 بزبان عجم بود تشبیل  
 بیخ منج اصل سوس آمده است  
 خصیبه الشور خصیه کاوست

ظاهر باطن آشکار و نهان  
 لغت بر برهه سرور جان  
 روح جان پیداوه مرجان  
 که کند دفع علت صیان  
 که مطلق بود جو بوزیران  
 قلی اشجار و فوض دان آستان  
 داروی روحی آمده سوزان  
 تخم نان کلاغ و تخم کبک  
 که برد جان قاره را بزبان  
 بسته فستق انار دان رمان  
 کور بار افراسیون میخوان  
 معز و عذ و حویل باد بخان  
 پان که بوهای به سرد زبان  
 که فرایه ازوقی و عشیمان  
 که کند کرده سخت چون سندان

بیت اشراش غیر آن سرشی  
 داروی علت زود باشد  
 تخم بنلقوم است حب النیل  
 بهن اشترت بهن سرخ  
 بزود و جستی استج  
 همه بادلسان نور بود  
 کبر آمده بی قند  
 سنگ ببری آمده است  
 عرو حرم که بی نظیر بود  
 بود سیر زعفران کرکم  
 نام حقونینا است محموده  
 اسد و ثعلب است زوبه و شیر  
 سقم بیماری و شفا صحت  
 نقره بول و غایطت پر از  
 راج باشد شراب الکواری

که بخارش بر بزرگ کشکان  
 اصل آن بود مایه زبان  
 بسته فالیه است حب البان  
 کش بل ادرت خوبنجان  
 که مفید آمده است خنقان  
 بی سخن کاسنی و کاو زبان  
 که استاز می شود دل و جان  
 سرمد و حصفن بود خولان  
 در زمانی که دم کند طغیان  
 که غم از دل برد چوشت دنجان  
 که از و میکند شکم سیلان  
 حوت فرضک رهای و سرطان  
 دره باشد و جمع دوا در مان  
 بنفش باشد عبرت از زبان  
 که از و جنبه شود آسان

جزو اعظم عبارت از نیک است  
 باشد اینون که خستخاش  
 سرفه و نزل را معنی آید  
 دره بار برد تمام اخوت  
 چار شغال طعنه ز عقل  
 ربع شغال را یکی و نیم است  
 تلبچه بود دل طحال سپرز  
 حذرخ و ناصیه چنین باشد  
 کلیه کرده کبد جگر باشد  
 چشم کینه عین با کینه است  
 بوسنی این نصیده از بهرت  
 که جو خانی و حظ بری کوی  
 دارد امید مغزوت از چه  
 نشانی رفوت نخل و بخیل  
 ای کشادگی و کوفت جوخت  
 که آه آیین مردمی پس پشت

خانه باشد مال بالا مال  
 مال دان مار و مفسر او بکند  
 دوستدارش میبایست کفتمش  
 چند باشی درام در بی آن  
 برای بی بر آنچه است مهر  
 در پیش آیت ز پیش و ز کم  
 کل که کن سخا پیشه  
 شش خط از قلی رستان  
 در چون مهر ز رفتن باشد  
 مکه باشد بر رفت ارزانی  
 ماه نوزادان ملک شده جا  
 کینه ماه نوا از خالی است  
 گفته صدر رسل حسب خدای  
 که باشد کینل و بخل سرشت  
 هنری از سخا نگو تر نیست  
 وز دولت کم نشد محبت مال  
 که باشد نگو محبت مار  
 دشمن است دشمن او باش  
 که ز انبای مهر و اهل زمان  
 در جهان سالم اتوکس بچند  
 چون بر ششم کبرش محکم  
 مکن از ریخ ناله اندیشه  
 ده یکی را و ده عوض بستان  
 جاز قدرش بر آسمان باشد  
 انجان از سخاست نورانی  
 که کفر کینه آمده ز سخا  
 قدر او را نگر که چون عالی است  
 که سخی ز بهشت باشد جای  
 که بر او کن سرشهر هوای بهشت  
 هنری با سخا بر اینست

جامع الغزایب

بسم الله الرحمن الرحیم

که پوشد اگر بود صد عیب  
 زین فرج نیک از علی است  
 فرج خاطر است مرد سخی  
 که نه پسند زمانه در دخی  
 کان صفت مرگه بشود اش گم است  
 پیش مردم عزیز و محترم است  
 کان از ان شد عزیزش او کدا  
 که در لعل وزر بخلق حسدا  
 رتبه ابر از سخا است بلند  
 زان بلند است قدر ابر هبار  
 که در دم میگذرد قطره بار  
 که در دم شکست ز حال  
 که بکش درم فشان بار  
 که بکش درم فشان بار  
 رو دندش جدا کنند از بند  
 که در چشم تو آورند بیور  
 زان کنندش بر تیغ نیز و دوش  
 کشت و شل بیوک نشکفت  
 واقفی زرنه مدار که زید  
 زرد روی کشید چون گل زرد

بسم الله الرحمن الرحیم  
 در حد و حکمی را که بقانون حکمت و کامل الصانع رحمت دافع  
 انواع امراض و دافع اصناف اعراض است جلالت الاوده و نعمت نعمائه  
 درود را معجزه در سوزی را که بجای سالت و زبده بنوت طیب عیوب  
 است شفا و در ملت است صلی الله علیه و الی یوم الدین **و بعد**  
 عیب که برده معیض و کینه کخف المستشقی بشفاء النافع المخب  
 بر سوزی که بر کوف الطیب سترانه تعالی عیوبه و غفره نوبه که چون  
 جو فی حضرت فیاض رساله علاج الامراض که علاج هر مرض و دوا بی  
 هر مرض از بی مطر و در کور است صورت التیام و تمت انتظام یا فتر  
 در شرف مطالعه بعضی از فضلاء نامدار که اب نرا با این صیغف همقد التفا  
 می بود مشرف کرد باشارت فرمودند که کتابی در شرح مشکلات و طریق  
 ترتیب هر کتابی که در ان رساله مبین و معین شده بازواید فراید و فوائده  
 فواید اعتباری است امراض و امارات اعراض و غیره با باید نوشت تا از مساله آن  
 کافه انام از خواص و عوام مستفید و بهره مند گردند لا اوجم عنان علم بصوب

بهری آید سخا در یب  
 زین فرج نیک از علی است  
 فرج خاطر است مرد سخی  
 که نه پسند زمانه در دخی  
 کان صفت مرگه بشود اش گم است  
 پیش مردم عزیز و محترم است  
 کان از ان شد عزیزش او کدا  
 که در لعل وزر بخلق حسدا  
 رتبه ابر از سخا است بلند  
 زان بلند است قدر ابر هبار  
 که در دم میگذرد قطره بار  
 که در دم شکست ز حال  
 که بکش درم فشان بار  
 که بکش درم فشان بار  
 رو دندش جدا کنند از بند  
 که در چشم تو آورند بیور  
 زان کنندش بر تیغ نیز و دوش  
 کشت و شل بیوک نشکفت  
 واقفی زرنه مدار که زید  
 زرد روی کشید چون گل زرد

م

جامع

این بر قوم که بجامع الفیاض می رسد است معروف است که در وقت کشتن بذر و در وقت  
 بعلت باری که نشانه آنست که بقره اصفا و مین رضا مقرر و منور کرده  
 طالبان وقت شروع فی المقصود بودن الملك المعبود **علائم امر پس بر مطلق**  
**صداع** نحوه سببش خلطی افلاطون بود و خواه چیزی دیگر **رباعیت** ابره زرد  
 سرد است ریخ و فضا ترک است کن طلب راحت را **حظ** و بفرستد بپوش  
 کفتم **جمع** جویش و در آبش نه پا **صفت** پاشویه مذکور که خلطی  
 و بفسه از هر یک شنی پس کفتم سه شست هم را در ریخ کباب است  
 ۲ تا به نیم آبریم گرم پاشویه کنند **صداع دومی** یعنی در سسر که از غذا  
 ۱ علامتش سرخی چشم دردی و شربتی در هانت **رباعیت** ابره سرتو  
 کشته از خون پیدا **کرتوانی** رک سراز دل بکش **شربت** کلاب قد  
 آب لیمو **ترتیب** کن و ماش عدس ساز غذا **صفت** ترتیب  
 شربت مذکور قد سفید و شقال در وقت ماشق آب حل کرده صاف کرده  
 نیم ماشق کلاب و یک ماشق آب لیمو اضافه نمایند و بناست شربت  
 فرمایند **صداع مغزوی** یعنی در سسر که از صفرا بود علامتش لجز زمان  
 در ردی چشم دردی است **رباعیت** دردی سرتو اگر بود از صفرا

از خون  
 از خون لخته

حل

مثل سکنجاق کشته طلا **از اسهال** می طلب شراب ناسخ  
 در از فزاید کشتن خود ماش و اگر **صفت** طلائی مذکور مثل سفید نیم شقال  
 در نیم سبب آله آب کشته تر حل کرده بلبته کمان کهنه زمان زمان طلا کنند  
**صفت** شراب نارنج قد سفید شتاد شقال صاف کرده یعنی کف  
 در وقت شربتی که بپوش آورده جویش نند تا نیک غلیظ شود و یک ظرفی که  
 در وقت شقال آب نارنج اضافه نموده در صبح یک شق در وقت ماشق آب  
**در وقت شتایل نماید شربت بمسلاقی که در نهامی مغزوی باید**  
**صداع صفرا** ظهور را اثر آن از صفای مار و در غیره صفت منبغ و پنزده  
**صفت** کف و کل سرخ و تخم کاسنی نیم کوفته از هر یک و شقال الوی بخارا  
 پنج عدد سبستان پت عدد ده را در یک پیاله آب جویش نند تا به نیم آب  
 صاف کنند و قد سفید شربت که نیم گرم بیاش منذر غذا آب بخوریم  
 کوفته و ماش مقشر مرغ جوان یا گوشت تعلی کشته تر یا اسفناخ قنق  
 آب قمر مندی کنند و در روز در وی قنق خورند **رباعیت** بهاری که  
 شربت صفرا پیدا **باید** که خورد ز بهر دفع صفرا **یا** شربت با قنق سهل  
 یا آب نار و شربت اعلا **صفت** شربت سفید دو درم ترید یک

در وقت شربتی که بپوش آورده جویش نند تا نیک غلیظ شود و یک ظرفی که

از هر یک در آنی هم که گفته و پنجمه آب جبر کنند و جها سبانه فرزند  
 صفت نفوع سهیلی سبنا یکی خاصه پنج مثقال بزرگت بلبله در زرد  
 مثقال تخم کاسنی نیم گرفته و کل بنظر فروریانی از هر یک دو مثقال بر منده  
 ده مثقال سبستان سی عدد هم را بگور و یکشب در چندان آب که در  
 لایش بگذرد گذارشته سحر صاف کنند و بهت مثقال سبنا سبانه  
 و در آب آن حل کرده و صاف کرده نیم گرم رغبتم نمایند  
 آب نارد و شیر خشک شیر خشک بهت مثقال در پست مثقال  
 حل کرده و صاف کرده چهل مثقال آب نارد میخوش که با ششم آن خمره  
 باشند اضافه نمایند و سحر نیم گرم بیاض منده **صداغ بلغم** یعنی  
 در سکر از بلغم باشد علاقتش کزانی سرد بسیار خواب سستی افتنا  
**رباعیه** آنرا که صداع بلغم شد بیدار کرد و عن قسط و فرقیون ساز طلا  
 شربت ز بلغم بادیان سازد و شمد • طیار کند کبوتر از بهر غذا •  
 صفت بروغن قسط چهار مثقال سلیمه و مفضل و عاقر قرقص و فرقیون  
 از هر یک هر مثقال چند پندستر و مثقال هم بر اینم کوبیده در یک پیاله

از هر یک در آنی هم که گفته و پنجمه آب جبر کنند و جها سبانه فرزند  
 صفت نفوع سهیلی سبنا یکی خاصه پنج مثقال بزرگت بلبله در زرد  
 مثقال تخم کاسنی نیم گرفته و کل بنظر فروریانی از هر یک دو مثقال بر منده  
 ده مثقال سبستان سی عدد هم را بگور و یکشب در چندان آب که در  
 لایش بگذرد گذارشته سحر صاف کنند و بهت مثقال سبنا سبانه  
 و در آب آن حل کرده و صاف کرده نیم گرم رغبتم نمایند  
 آب نارد و شیر خشک شیر خشک بهت مثقال در پست مثقال  
 حل کرده و صاف کرده چهل مثقال آب نارد میخوش که با ششم آن خمره  
 باشند اضافه نمایند و سحر نیم گرم بیاض منده **صداغ بلغم** یعنی  
 در سکر از بلغم باشد علاقتش کزانی سرد بسیار خواب سستی افتنا  
**رباعیه** آنرا که صداع بلغم شد بیدار کرد و عن قسط و فرقیون ساز طلا  
 شربت ز بلغم بادیان سازد و شمد • طیار کند کبوتر از بهر غذا •  
 صفت بروغن قسط چهار مثقال سلیمه و مفضل و عاقر قرقص و فرقیون  
 از هر یک هر مثقال چند پندستر و مثقال هم بر اینم کوبیده در یک پیاله

آینه و در جوش آمد **باب نخست** از غلغله اگر ترا عرض شد پیدا  
زان پیش که انگذنت را از پا **•** افواج کنش بحب اصطخفون  
بلحبت یاره یا بحب قوما یا **•** صفح حب اصطخفون تریز و در سق  
و حب النیل از هر یک نیم دم بسفاح بر پوست بلبله زرد از هر یک ربع در می نیم  
حفظ و محمود از هر یک نیم دانگ همه را بگویند و بپزند و نیم دم غار بویون  
بمویس پز که را بنده اضافه بموده با آب کرفس یا بادیان بر کشند و بهر هاست  
فرو برند صفت **حب یاره** تریز بیدرم و حب النیل و اینون از هر یک نیم  
شخم حفظ و انگلی یک مندی دو دانگ همه را گرفته و پنخته نیم دم غار بویون  
بمویس پز که را بنده و بیدرم ایارج فیه اضافه بموده با بادیان خمر کشند  
و بهر هاست صفت **حب ایارج** فیه اصططکی و زعفران و سبیل  
و حب بلسان و عود بلسان و اسارون و سیلخه و دا چینی از هر یک مثقال  
جر سقوی میشت مثقال و بعضی شترزه مثقال میکنند همه را گرفته  
و پنخته در شیشه کنند و نگاه دارند صفت **حب قوما یا بصره سقوی** و عصا  
افستین یا برک او و مصطکی از هر یک ربع محمود و شخم حفظ از هر یک  
دانگ همه را گرفته و پنخته با آب کرفس یا بادیان بر کشند و بهر هاست فرو

**صداع سوداوی** یعنی در سر که از سودا باشد علامتش تیره که رنگ رو  
نکار ما است **رباعیه** کرده دست ترا بپوش **•** از دست فده  
ترتیب افیمونرا **•** از شره و اگر او بخورد ساز غذا **•** و زروغن با بونه و بادا  
طلا صفت **شربت افیمون** افیمون هفت مثقال در غریبه کرده در یک پیاله  
آب جوشان مانند تازه خور اما زده پس به قند مثقال قند سفید صاف  
کرده آینه بقوام آرد و هر صباح یک ماشق و هفت ماشق آب حل کرده  
روغن فرابند صفت **روغن با بونه** با بونه تازه سی مثقال روغن کبچ صدف  
مثقال در شیشه کنند و جمل روز را شتاب نهند یا نوره خشک نیم مث در  
یک پیاله آب جوشانند با نیم آید صاف کنند و نیم پیاله روغن کبچ ضم  
ساخته بچوش نندار و عن همان صفت روغن بادام **مفتوحی** مثقال قند  
سفید خ مثقال بگویند و قطره چند آب گرم روی باشند و در کتق مبین  
که بر روی آنش که آشته باشند مانند تار و عن که آشته باشد روی  
**اشارت بمهللی که در عطشهای سوداوی نافع است** بعد از دفع سودا  
و ظهور اثر آن از اجتماع اردی ماروره و عنزه صفت منبغ و پزنده سودا  
اسطوخودوس و بادریخ و بیدارگان و پرسیاوشان و بادیان و صلی



پس شش نیم کوفته از هر یک و ششال هم را در یک صاع آب حوضه اند تا به نیم  
 آب صاف کنند و بعد بعد شش کوفته نیم گرم ربعت نماید غذا آک خورد  
 نیم کوفته گوشت یا کباب فربه و اچنی و زعفران صفاغ کنند **رباعیت**  
 کرده مرضی تو چون زسودا پیدا • باشد که تنت پاک شود از سودا  
 همچون بخاخ یا حب ایتون • با حب سطرودوس تناوبی در  
 صفت همچون بخاخ بلبله سیاه و پوست بلبله کالی و پوست  
 از هر یک هفت مثقال سطرودوس و ایتون بسفایج و تره از  
 سه مثقال که را بگویند و به پزند و لا زور داشته و غاریتون  
 که زاینده از هر یک دو درم اضافه نمایند به چندان عمل بهر ششند سر  
 از سه مثقال تا پنج مثقال غلوها کرده فزوبند صفت **حب ایتون**  
 یک مثقال بسفایج نیم درم خربق سیاه و نمک مندی از هر یک ربع درمی  
 سطرودوس و ده انگ ابارج فیترا که صفتش در صداع طبع کدشت و غار  
 بمویند پز کز زاینده از هر یک نیم درم اضافه نموده با آب خیمه کنند و جهاسا  
 فزوبند صفت **حب سطرودوس** سطرودوس ایتون و بسفایج از هر یک  
 ربع درمی تره و پوست بلبله کالی و پوست بلبله زرد و صبر سقوطی از

از هر یک نیم درم تخم خصل و انگی همه را بگویند و به پزند و دو دانگه غاریتون به  
 بمویند پز کز زاینده اضافه نموده با آب خیمه کنند و جهاسا ساخته فزوبند **صداع**  
**که از کوی آفتاب و ش کرد** ملاقاتش تقدم مقارنت آفتاب در کمر سرد و ش  
 هات **رباعیت** از کوی آفتاب هر که که ترا • برکت مزاج و درد ش  
 • آب کل خنجر و لعاب سپوس • آینه نیکد یک درمی سا زطلا  
**صداع که از کوی هوا غرض شود** علاقتش تقدم ملاقات برودت هوا  
 سرد و عیندی بول است **رباعیت** که دی متاثر شود سردی هوا  
 که از آن شود صداعت پیدا • هر یکی و غیره و لادن و مشک  
 در روغن زیت حل کن و سا زطلا • صفت طلای مذکور هر یکی کوفته  
 نیم مثقال عنبر لادن که داشته یک مثقال روغن زیت یا کبجد گرم کرده ده  
 مثقال همه را بهم آمیزند و صلابه کرده نیم گرم طلا کنند **علامت یک**  
**در صداع رباعیت** هر کس که صداع ریخته دارد او را •  
 بر سر قطرات در دبارد او را • از بینی او جویم آید یا خون •  
 البته صداع و آنکه دارد او را • آدن ریم و خون از بینی در صداع از  
 علامات حمیده است سبب آنکه دلالت کننده است بر نضج ماده دفع

طبع آنرا **رباعیه** بحر دریم **رباعیه** از دور و شقیقه یکی باشی  
 بکث زرخ علاج تیر بیره عذاب • با صمغ کبکب زعفران و افیون •  
 در زهر طلا خیر سازش بکلاب • صفت طلا مذکور صمغ عربی یک مثقال  
 افیون نیم مثقال زعفران نیم دانگ همه اگر کوفته و بخته بکلاب خمر کشته و  
 بر روی کاغذ شک ساخته بر شقیقه چسباند **رباعیه** بحر اناس کی  
 برده یا در دو که در روی مغز سر کشته شده علاقتش در دوسوی است  
 در بیان و حننه و سرخی بان **رباعیه** سر سگم کسی را که  
 باشد خور حون بد شراب غناب • از پیش جوش غدا کن  
 از منحل و آب سبب بکشته و کلاب • صفت شراب غناب غناب  
 در یک پالرات جوشانند تا به نیمه آید صاف کنند و به سبی مثقال قدر سفید  
 کرده آینه زدی جوشانند تا بقوام آید صفت کحل مذکور صندل سفید نیم مثقال  
 و هفت مثقال آب سبب ده مثقال آب کبکب تر و پنج مثقال کلاب حل  
 کرده در شیشه کنند زمان زمان در ماغ دارند **رباعیه** بحر علاج سر سگم چون از  
 صفرا بود علامتش تب ای و در میان و بد خوئی **رباعیه** سر سگم جو  
 عارض شود از صفرا پت • صفرا و عفونتش بر در اجابت • باید که حور

نوع

نفوق آو و نهند • در آب کل سفید دست با ت • نفوق آو عبارت از آن  
 بود که آو را ش در آن گذاشته باشند و صیاب صاف کرده و مراد آب کل  
 سفید است که کل سفید را در جوشانده باشند **رباعیه** بحر علاج سر سگم چون از بلغم  
 بود علامتش تب بزم دایمی و نه بان **رباعیه** از بلغم اگر بد شد سلامت  
 از **رباعیه** بحر علاج آفتاب • تیر تیرت بلغمت باید کرد • باشد که در دفع آن  
 بر آید **رباعیه** بحر علاج تبها خواهد آمد انش الله تعالی **علامت بد سر سگم**  
**رباعیه** سر سگم دلیل آمده است • بر بستری بخودی علیل آمده است  
 بر آن شد است بر صورت آب • بر آمدن مرکب دلیل آمده است •  
**رباعیه** بحر علاج سر سگم دل است بر موت بواسطه آنکه دولت بر تاجی کوبه ماده و  
 آب و ماغ **علامت نیک سر سگم رباعیه** سر سگم که در جوش علت است  
 پسند پریشان و پریشان گویت • که شقیق آیت عروق مقعد • بهبودی  
 زمان نماید روت • انتفاخ با در فتن و آماس کرده است **نسیان** یعنی فرا  
 علاقتش در بلغم کرافت و طوبت بینی و آب فتن همان و بیماری خوابت  
 نسیان چو شود منقعی اجمالت • باشد در وقت از این حالت •

۱۱

در کتب صحاح شماره ۱۰  
 در کتب صحاح شماره ۱۰

هر روز برای دفع آن مس باشد. از ماده الحیوة یک مثقال. **صفت ماده**  
 الحیوة که همچون ملاس که بر منظر حلقوز و موجز هندی از هر یک ده مثقال هر یک  
 دانه بزود کرده سی مثقال بگویند و در سید مثقال صل که ارضه حل کنند و لعل و لؤلؤ  
 مغلی و زنجبیل و داجینی و پوست بلبله و آمله شیطرح و زراوند و درج حصی الثعلب  
 و پنج بانونه از هر یک ده مثقال بگویند و بریزند و به راهیم سرشته به صاج از یک مثقال  
 تاد و مثال غلوطها کنند و فرورزند و در کباب یا قلیه خشک خورند **حق رعن**  
 از بطلان و نقصان مکرست چون از ماده سرد و تر بود غلاقتش که ای سرسبازی  
 خواب ضرر یافتن از جزای کردت **رباعیت** ای قدر تو از حق رعن  
 پت. در کار تو زین عارضه صد گونه شکست. هر روز همچون ملاس  
 یعنی که از آن بلا بدین خواهد است. **صفت** همچون ملاس مغلی و در لعل و قطره  
 و شیونیز از هر یک ده مثقال سداب و جنطیانا و زراوند و درج و حب القار و چند سبزه  
 و شیطرح و ذغال از هر یک پنج مثقال همه را بگویند و بریزند و در بوت و بنجانه مثقال  
 عمل که چته و ده مثقال روغن جوز و چهار مثقال دیم عمل ملاس سرشته به صاج که  
 دم غلوطه کنند و فرورزند و در قلیه خشک یا کباب خورند **صفت** روغن جوز و غیر

از هر دو ارضه  
 و شیونیز

سی مثقال

سی مثقال قند سفید پنج مثقال بگویند و قطره چند یک آب گرم روی باشند و دم  
 دستور روغن بادام که در صداع سوداوی مذکور است روغن کشنده کیفیت از قند  
 تا به طرف ملاس را که از جانب دخت بوده بر نه چنانکه عملش نمایان شود پس با بر  
 کم کرده بگویند ملاس را که سرنگون داشته دست افزوده دارند تا مصلی که داشته باشد  
**حق رعن** که کفایت است از باطل شدن حسن و کثرت بهار و باقی ماندن و  
 این حال بوده **رباعیت** چون پیچرت جمود کرد و حادث  
 که در دو حادث. که اهل دوا و عملت فرمایند. **صفت** دیم که زرد  
 که در **صفت** و علاج جمود **رباعیت** هر که که بر وجودت از جسم رواج  
 که در وی سودت متاع صحت تاراج. آنها که بناش علاج نوتشوند. باید که کنند  
 سودا و اخراج. اخراج سودا در پیچوری بگفته کنند که مذکور می شود و در این شعور  
 طی از مهلات که در صداع سوداوی گذشت **صفت** حقه که اخراج سودا کند سنیامیکی  
 خاصه پنج مثقال بنجای نیم کوفته سه مثقال بگفته و بادیان و پرسیاوشان و بانونه  
 و شاق نیلوفر از هر یک ده مثقال سپستان سی عدد هم در یک کاسه آب جوش نند  
 با بقیه آید صاف کنند و شکر سرخ و غیر ملوس از هر یک ده مثقال در آب آن حل کرده

و صاف کرده و در مشقال روغن بادام و سه مثقال روغن بادام که صفت مرکب  
 در صواب سوداوی است شکر لافان نماید و نیم گرم حقیقه کنند **سبات** که خواست  
 در غایت کانی علاقهش در بلغم آب رفتن زبان و رطوبت بینی و زری بینی و  
 بولت **رباعیه** هر کس که بود سبانش از اصلاح باید که با تمام رسم  
 صلاح از بوره نقلی شاف سازی کم بود او را برای باب صحت **مفتاح**  
 صفت شاف مذکور نقل از رزق یک مثقال بوره ارغوانی با نیک نیم مثقال  
 و آب پادمان شکر شاف کنند **در علاج سبات**  
 کردی جو کز کرده بدنت خمره بر صورت بیخ ترتیب عمل کرده هر  
 باید زخم تود و ستانرا آویز در عمل که سبات و جمع علت های بلغم را سفید  
 سنایمکی بیخ مشقال قنطاریون دقت و پر سیاوشان با و این و شست  
 و با بونه از هر یک دو مثقال بخریخ عدد هم را در یک گاسه آب جوشانند تا به نیمه آید  
 صاف کنند و در مشقال نمایند با شکر بیخ و در مشقال نقل از رزق و در دم بوره  
 تا همک در آب آن حل کرده و صاف کرده یک مثقال ترب و نیم مثقال زنجبیل گرفته  
 و بخت بیخ مشقال روغن کبچرا صاف نماید و نیم گرم عمل کنند **سهر** که بخواهی با

از صد اعتدال در یک سینه چون از صغرا بود علامت سینه خشک است سینه و وزودی تا کرد  
**رباعیه** صغرا بود سبب که خواب نماید که میل شود مهمل آنست **رباعیه**  
 چون سینه کردت ز آب خشکاش در و بیاب جو و طولت باید ز طول سینه  
 بمارت از آبی بود که آن شی برادر و جوش ایذه بر عضو بریزند **در علاج سهر**  
**رباعیه** بنجواهی تو که چون فزون شد از حد افیون که بود پسته اهل حرد  
 سه عمل کن از هر علاج هر شب قدری بمال از آن در سر خود صفت  
 سه بر کل و سفته تازه با نزه مشقال روغن بادام که سفش در جود  
 در مشقال در سینه کنند و چهل روز در آفتاب بمانند یا کل سفته خشک نیم  
 است فو در یک پیاله آب جوشانند تا به نیمه آید صاف کنند و نیم پیاله روغن  
 بادام اصناف نموده بچوشند تا روغن بماند **علامت بد و پنجواهی رباعیه**  
 چار تو هر وقت که خوابش نماید که در پی دفع آن سوی میاید با پنجواهی  
 اگر بود سهر خشک بگذار که خواب اجلس بر آید **چون** یعنی در آنکی **رباعیه**  
 در روغن پیونگی آنکس که شاد اول باید مهمل شود ایش داد و آنکه ز معدلات  
 باید داهان چیزی که بر دغم ز دل و سازد شاد معدلات موصوفه سهر مزاج را

در دهن سفته  
 از هر علاج

اشغال بخورد و غیر است و گرم فراجا نظایر مندن و کماورد **در علاج جنون**  
 مرتن که از بدیده عقل کمود. آثار علامات جنون باید بود. در حین جنون  
 صورت زیبای تنان. گوش همه بر صدای خنک و بی و عود **در علاج جنون**  
**باعر** چون در بدن تو حلط سودا افزود. در اولت از آن سبب روی گریز  
 باید که مداومت کنی بر برعل. کز فی و داین مرض جواز آتش در **عشیت**  
 و سوانی شیبید با خولیا که مردم لوند و پکار را بدست کثرت اختلاط  
 افزاط مسکر در سن شابل این عارض شود ملامتش (ردی وی  
 و پنحوالی و کرب و آه و اختلاف بنفص خاصه و قتی که معشوق را به بند نام  
**رباعیت** هر که که بر اه صدق عاشق باشد. در طور طریق عشق صادق باشد  
 نزهت یک طیب طاق آن شیفه ترا. وصلت علاجی که موافق باشد. و اگر صلی  
 میتر نشود که نرا هر کار نرا از معشوق سخنان رشت تا پس بدیده که عاشق را از آن  
 تنفر شود با عاشق ابقید تا امل بقید سازند که مباشرت و جماعت از اصل عشق  
 و دافع اندیشه معشوق و قوی را این مرض حادث کرده که در آینه صورت خوابان  
 مشاهد و جمال معر کنند و جیم عارض که صورت این نزد میان نه پسند **در**

یعنی تا یک شدن چشم دست بر جویستن چون از بخار بلغم بود ملامتش سختی  
 اعضا و کمالی و فراوانی است **رباعیت** آنرا که درون او بخار را کمیند  
 تا یک شود چشم چو بر پا خیزد. باید که حوزد کتاب یا ملکه خشک. در سیر بسیار  
 که آن پر میزد **در و آ** یعنی که درین سر چون از بخار بلغم باشد ملامتش که انی  
 در دست بینی از می بنفش است **رباعیت** از دست بخار چون بگرد سر مرد  
 در عمل می ناپد کرد. از شراب با پیش شراب لیمو. در اغذیه اش کتاب  
 صفت لطیف حوزد که اطراف صیر کونید بلبله است و آمله و پوست بلبله  
 پوست بلبله زرد و پوست بلبله از هر یک در مقدار هم را بگویند و به پزند و به  
 عملی روزی با دم که صفتش در هر گذشت ضم ساضه بدت با لند و بعد و پنجا  
 در مثال عمل شسته در روز و مثال غلوه کنند و هر دو بر بند صفت شراب لیمو  
 قد سفید شتا و مثال صاف کرده بجوش خند تا نیک بطن شود و یک از هر دو کز  
 و بهت مثال آب لیمو اضافه نمایند **صرح** که معروف مشهور است علامتش در جمیع  
 اقسام کزانی سرد سوزی گهای زیر زبانست **رباعیت** آنرا که قضا علت سرح  
 بکنزد. باید که زیره پسته پزند. از خوردن لیم بز کند قطع نظر. و ز کردن حوزد

مورد صلیب آفرید **همه در علاج صبح با عینت** که از دست رفته اند بصرع انجام مید  
 در کنان جو علامات دلت گشت بیدار **در گشت بعین** که عطف دیگر نسبت است  
 جو مهمل آن که تحت اینست رسید **و سنگته** که عبارت از باطل شدن است  
 حرکت هیچ اعضاست چون از خون باشد علامتش پری رگها با شاخه علامت  
 غلبه خون است **رباعیت** هر کس ز پنج سگته از برای نشاد  
 هم حرکت رفت بباد **در سرخی چشم** در وی بینی او را **در دم** باید که  
 وی بشاد **علامت آنکه صاحب سگته زنده است** **باز**  
 صاحب سگته از غنبت رود **ز انگونه که در جبات او شبهه شود**  
 تو همکام نظر انگذون **در دیده او دیده شود زنده بود** **کابوس** که غول  
 عبد الجنه گویند علامتش در روی سرخی چشم و بیماری خواب پری رگها است  
 و در بعضی فرا موشی و کاهلی در سوداوی خنکی چشم و بینی و تری زنگ و سنگه  
**رباعیت** چون زحمت کابوس شود عارض مرد **آسایش خواب** در دلش کرد  
 هر ماده که موجب آن شده است **آن ماده را از تن برون باید کرده** **یعنی اگر ماده**  
 خون بود فصد باید کرد و اگر خلطی دیگر باشد مناسب آن مهمل باید داد **علامت**

**بیدار کابوس** در کس که ز بسیاری کابوس بود **در کس که خردی بی علامت**  
**خورد** و در آن کالو با خورد و نوانه **یا صرع** که بیدار یا سنگته شود **خورد** یعنی  
 کف نشدن عضو چون از ماده سرد و تر بود علاقتش سردی و طبعش در رطوبت  
 کاهلی و فرا موشی است **رباعیت** چون عضوی را رخی روی نمود **از**  
**در** باید پیش قی فرمود **باید مالید بعد از آن روغن قنط** **چند آنکه**  
**در** باید مقصود **صفت** در وی که بلفیم باقی دفع کند تخم ترب و شبت  
 رسیده نیم کوفته و بیاز نرگس نیزه کرده زهر یک در مثقال همه را در یک کاس  
 سائند تا به نیمه آید صاف کنند و با نزه مثقال عسل و کدرم بود **در وی**  
**در** آب آن حل کرده و صاف کرده و یک شاق آب بر که اضافه نموده نیم گرم  
 بهشت بند چشم و شکم بسته مد کنند که قی شود صفت روغن قنط در  
 صداع بلغم مذکور شد **نایج** یعنی نایج باطل شدن حس و حرکت نصف بدن  
 و طول علامتش در بلغم سفیدی روی و رطوبت بینی و فرا موشی است **رباعیت**  
 چون عیش زنج برگی کرده سرد **نصف بدنش از حرکت آید فرود** **از روز نخست**  
 تا سه چهارم **جز نام عسل هیچ نمیناید خورد** **صفت** مایه العسل عمل و مثقال

۲۹  
 حیض  
 کشادن  
 آب سداب است  
 کیده  
 روغن کل گرم کند  
 بخورد کشاده  
 ایضا  
 عقاقیر جاودیت  
 سداب از هر یک  
 کدرم کوفته  
 و پنجه بقطران  
 بسراستند  
 فرز پ سازند  
 ایضا  
 کشید از آب عسل  
 کرده بخورد

در کس که خردی بی علامت  
 در کس که خردی بی علامت  
 در کس که خردی بی علامت  
 در کس که خردی بی علامت

ماء العسل گرم بود فوٹ معده سرد بدسد و اشتهایا دردد و بول براند و  
مرضهای سرد را نافع بود و سهل طبیعت بود چون مخلوط با سدر که مستقر  
دفع کند و شکم ببندد

چون در معده فوٹ  
نمود عدا بدن بود  
و اگر زن یا شامد  
و قدر آن نزدیکی  
بید آنگه استن  
باشد و اگر نه استن  
نمود مضر بود با صفا  
مراد و درم گرم  
و مصالح آن ربوب  
فواکه حاصل بود  
و صنعت آن یک  
جزو عسل و دو  
جزو آب شرمین  
بجوشانند تا غلیظ  
برود و در وقت  
بماند فوٹ گیرند  
و پالانند و اگر  
خواهد که گرمی در  
دی زیاد کردد  
مصططه در فوٹون  
در زنجبیل و قزنبیل  
و در ارقلقل از هر  
یک قدری در صره بسند با و بجوشانند اختیار است بدی از عسل بیدی

مقال آب حار است  
مقال کلاب آبیخته نیم گرم با سدر  
صاحب بلج را حرام آید  
از ماء اصول شربش میناید  
صفت ما اصول بورت بخ بادمان  
بخ کرفس و بورت بخ کبر و بخ اذخرازم یک و مقال هم را در یک کاس است  
بهرینه آید ماف کنند بده مقال عمل شرمین کرده نیم گرم بخت نماند  
چون روز چهارده زمالج کزرد  
داروی سهل و سبب  
بناشد که در مرض اباحت نکند  
ذکر عملی که نالیج  
بمعنی نافع بود  
از هر یک سه مقال تخم کرفس و اینون و بابونه و شبت از هر یک دو مقال تخم  
حفظ و درم هر از هر یک کاسه آب جوش نند تا به نیمه آید ماف کنند و در وقت  
درم لوده ارغنی یا نیک و پانزده درم عسل و آب آنخی کرده و ماف کرده پنج مقال  
روغن بابونه که صفتش در جو و کثیر یافت اضافه نمایند و نیم گرم عمل کنند  
معالج نالیج  
معالج سوی شفا جو زرد یک کسید  
و در صغیر و سهل و عمل مایه و در

بجوشانند اختیار است بدی از عسل بیدی

از روغن

از روغن خطاط و فرقیون  
در صغیر و در صفت روغن  
بسیار است  
از روغن خطاط و فرقیون  
در صغیر و در صفت روغن  
بسیار است

از روغن خطاط و فرقیون  
در صغیر و در صفت روغن  
بسیار است  
از روغن خطاط و فرقیون  
در صغیر و در صفت روغن  
بسیار است

از روغن خطاط و فرقیون  
در صغیر و در صفت روغن  
بسیار است

در غشای قاعده مهر که در سینه بود باید فاد و در شش شتراب یا صاعش  
سبب است باید زهر و میا شترت باز است اما **احتمال** یعنی برین عضو  
چون دایمی شود اگر در روی او بگذرد لغوه باشد و اگر در شکم بود مقدمه صرع  
و اگر در پهلو باشد مقدمه لغوه باشد اما آن برده که در نواحی سینه است و اگر  
جمع بدن بود مقدمه سکته **رباعیه** چون عضوی که در بدن است  
باید نمک گرم بر آن عضو نهاد و در دفع نگر در بطریق مذکور  
کنند باید او صفت حق که بر نوا از غلظت های غلیظ پاک گرداند بفرستد  
تر بد بگذرد حسب الغل و اینون از هر یک روی نیم شحم حفظ نمک مندی  
و کثیره از هر یک انگلی هم را بگویند و به پزند و در دم غاریقون بگویند بزرگوار  
اضافه نمایند و آب کرفس یا دیان شسته جهما کنند و فرود برند **تشیخ** یعنی  
در دم کشیده شدن عضو علامتش در بلغم کراتی اعصاب و فراموشی و سفیدی بطن است  
**رباعیه** چون عضو تراشیخ از بلغم شد افزود ترا سخت و رحمت کم شد  
در تیغ کشش زود تر تا آنکه علاج مشکل کرد مرض جوستم کم شد **تده** یعنی  
است مانند عضو چون از ماده سرد و تر بود علامتش سردی ملخس و کراتی اعضا و

زنی بنفش است **رباعیه** هر کس که در شمار تده کردید و آنکه در جنس مهره  
ناید دیدد اندر بدنش پشه روغن کفتار باز و عنین پشه جنس باید مالید  
**ملاج از مرض چشم** بیاید است که چشم هر کس است از صفت طبقه سرد و طریقت  
تقی که تعداد کرده می شود از جانبی که تماس هوا است طبقه ملتحمه طبقه قرنیه طبقه  
سرد و طریقت بیضیه طبقه شکرتیه رطوبت جلیدیه رطوبت زجاجیه طبقه شکلیه طبقه  
سخت طبقه صلبیه و الله اعلم **برود** که از آن است در اندرون بلکه موضعی که مژه رو  
**رباعیه** چشم تو مبتلای شویش برده تدریجاً تو نزدیک بند پیر خرد سلنج  
بیشتر و اشق با سر که بر دیده اگر خرد بر در ابرو **شوشک** شوز آ که بخونی کج  
بر بدن نقره و مژه زیادتی است **رباعیه** اگر شو بود نعلب و کزاید در نقره  
در ماغنی مابش بجد چون تیغنه تمام حاصل کرده تشریح کن ای ترا خاوند همه  
تشریح برین پاک را گویند چنانکه کحالان دانند **سلاق** که کنایت از غلظت و حرمت  
کرانه پلک در بچین مژه است **رباعیه** در پلک تو ای که کرده غلظت بنیاد ازین  
سخن بفرید پیدا بیاید اسفند تخم مرغ و برک حرقه آیزر روغن کل و سار  
ضاد صفت روغن کل بر کل سرخ تازه یا نرزه شمال روغن کبچر مد شمال



چشمه کشند و چهل ...  
 آب جوشانند تا به نیمه آب صاف کشند نیم بنالید و روغن کبچد اضافه کرده جوش  
 ناروغن مابند **شترناق** که زیادتی پینه در پلک بالاست علامتش کزانی پلک  
 در وقت باز کردن چشم است **ربا عقیقه** در پلک تو شترناق چو پیدار کرد  
 عم راهل مخوار تو ما و اگر کرد تا آن وقتی که دستهای کشند  
 اگر داد و اگر **عرب** که ریختی بود در گوش چشم جانی علامت می آید  
 که چون انگشت بر موضعش فرزند بریم برون آید **ربا عقیقه** خون کرده  
 چشم تو گوید نامش **عرب** و ایدلت مصلک خورد که مانش بخام  
 اید بود که رو نماید به بود **عرب** که در شتی اندرون پلک است **وسیل** که  
 شیم برکهای دم بافته بر سفیدی چشم صورت **عرب** از رطوبت بوقیه  
 و تکه **وسیل** از امتهای دماغ و بزرگی رگهای چشم **ربا عقیقه** در **عرب** سیاه  
 اخضر بایه **وزید** **وسیل** شیاف اخضر بایه باشد **عرب** **وسیل** چو بایکد  
 افغ دهد ز رگ و اخضر بایه صفت شیاف اخضر شکار دم اقلیم نقره  
 صفت عربی و سفیده از زین از هر یک دو دم همه بگویند و بپزند و آب سرد که دو دم و

الشی

کند و ریای نیم در سفینه از زین است دم صغیر و در دم همه بگویند و بپزند  
 و سفینه تخم مرغ بیشتر تا آنها کشند **ربا عقیقه** که سفیدی بود بر سیاهی چشم  
 چشم چون تباض پیدا کرد و دفعش بود و آنرا تمنا کرد و اگر آب شقایق بچکان  
 سل تا چشم بهم زنی داد و اگر کرد شقایق لاله و خرمی است **انث** یعنی کشتن  
 سفینه عینی که موضع رویش سیاهی چشم است چون از کثرت رطوبت پینه بود علامت  
 شقایق در ریاضت است **ربا عقیقه** در دیده چو انگشت پیدا کرد و است  
 کزانی کرد **کرکرت** بیفیه بود مرجب آن چون سفینه رود و او را کرد  
 که سفینه دماغ کند هر سقوطی یک شقال تری بود پوست بلبله زرد و او را یک  
 در چشم حنظل و قفل از رنق و مصطکی و کبزه از هر یک انگلی نمک مندی یکد انگ و نیم همه را  
 بپزند و بپزند و نیم دم غاریقون بپوشند بپزند کزانیده اضافه نموده آب بادیان خمیر  
 کشند و جها ساخته و بپزند **صیق الحدق** یعنی شک شدن سفینه عینی چون از رطوبت  
 بود علامتش رطوبت بینی و عدم ظهور رگهای چشم است **ربا عقیقه** در **عرب** که  
 ماضی مرد گویم که چو چیز باشد آنرا جورد که غیر رطوبت بنوه باعث آن  
 و نقش شیاف زعفران باید کرد صفت شیاف زعفران و شکار دم و هر یک

دری باشد و کل سطح و هر قطری و هر یکی و است سینه و هر یکی از  
 هر یک درمی و نیم هم را گویند و پیرند و جایی که دو دم و سینه در وصل کردن  
 باشند بگردشند و آنها کنند **جناوات** که کمون چیزهاست مثل  
 مکن و پشه در پیش چشم چون از غبار مود باشد علامتش زیاد شدن  
 امتزای موده و قصور وضع است **رباعیه** چشم که ضیالات قرینش  
 صد آفت و فتنه در کینش باشد هر که که بخار موده باشد سینه  
 مهمل بطلب دوامینش باشد **صفت** مهملی که موده از افراط  
 صبر سقوطی کوفته و بخته نیم مثقال غاریقون بموسسه بزرگ را  
 مثقال اطرافل میگرد که صفتش در دوار است شده و مثقال  
 شکرته مخلوها کنند و فرو برند **نزول الماء** یعنی فرود آمدن آب در موضع  
 روشنائی چشم آنچه رقیق و صافی باشد در ابتدا دارد و در انتها  
 دستکاری دفع شود اما آنچه سیاه و سرخ و سبز و زرد و کبود و غلیظ  
 و تیره و بزرگ کج بوده بهر علاج پذیرد و نه بدستکاری **رباعیه**  
 که که که نزول آب بنیای شود صبر دل ستمد برباد شود که صاحب آن

میل کند چنان است **صفت** آب خاطر است **صفت** چنان است  
 صبر سقوطی یک مثقال بربت بلبله زرد و مصطکی و کتیره و محموده در غر  
 از هر یک الملی کل سرخ دو دانگ را کوفته و بخته باب حنجر کنند و چهار ساعت  
 در برند **رباعیه** یعنی شبکوری بیشتر مردم را حادث کرده که چشم ایشان  
 باشد **رباعیه** از غلظت بفضیه چو شبکوری زاده صد گونه غم عالم بر او در  
 نهاد که شد آب راز با نج بکشند بزرگ خرد میفند خواهد افشا  
 را و با نج با بیان است **جهر** یعنی روزگوری اکثر مردمی را عارض شود که چشم ایشان  
 در چشم ایشان از رزق بود **رباعیه** چون عارضه جهر بامر معبود از رزق  
 از رزق روح با بره روی بخود از روی علاج صاحب عارضه له لیم بقوه  
 با بره فرمود **صفت الجهر** یعنی نقصان پذیرفتن قوت بینایی چون از رطوبت  
 یا غلظت عارضه چشم با سایر علامات فکله بلغم است **رباعیه**  
 غلظت بخت جوار رطوبت زاید که مهمل آن میل کنی نیست **رباعیه** که در جو و باغ  
 بدست پاک ز غلظت و بزرگ تو کحل روشنائی باید **صفت** کحل روشنائی **رباعیه**  
 ناسفته یک مثقال با میران چینی یک مثقال نیم **رباعیه** یعنی روشنائی کحل

میل کند

در بعضی از سینه ها که در بعضی از اطفال که در بعضی از بچه ها که در بعضی از  
 تا به نحو فایز شود **علاج امراض گوش طرش** یعنی گزائی گوش چون از بلغم باشد  
 علامتش که در وقت حواس و گزائی سرد و بسیاری خواب است **رباعیه** ای که ترا  
 گزائی گوش بود که یوم سخنی اگر ترا هوش بود باشد بسببش جو بلغم از هر علاج  
 که در وی دفعش خوبی گوش بود صفت و ادوی که دفع بلغم بود و هر قدر  
 نیم مثقال تخم حنظل و ترید و محموده و قفل از رزق از هر یک و اگر در  
 و بر سینه و پنجم درم غار بقون بموسینه نیز گذراینده اضافه نموده بآب  
 کنند و چهار ساعت فرود بریزد بعد از دفع بلغم و روغن ترب و صفت  
 و گوش چکانند صفت روغن ترب آب ترب سینا یا سفید است و مثال  
 روغن زیت یا کجی است مثقال بهم آمیخته بجوش نندار روغن بماند یا تخم  
 بدستور کجی روغن کشند **طینین** یعنی آواز گوش چون از قوت حس بود  
 علامتش صفای حواس است و چون از ضعف دماغ باشد که در وقت آن **ج**  
 از قوت حس اگر طینین کشند بیدار نزدیک خود مخلط است میفند و آن  
 لفظ که باشد بسبب ضعف دماغ بر سر زرقوبات باید مایند **مفلفه**

گوش

چیزی را که نیندکه ماده را عینط را اند چون خشکی در گوش و موقوی بر سر که  
 مزاج عضو را با عذال آرد تا قبول مقبول نکند چون روغن گل مورد و صفت  
 روغن در سلاق مذکور شد صفت روغن مورد آب برک مورد تازه سی مثقال  
 روغن کجی ده مثقال بجوش نندار روغن بماند یا برک مورد و خشک نیم مثقال  
 ماده آن بجوش نندار نیمه آب صاف کنند و نیم پیاله روغن کجی ضم ساخته  
 نندار روغن بماند **وجع الاذن** یعنی درد گوش **رباعیه** در وقت  
 اگر در گوش باشد زردی زرخ و چشم تو بیدار باشد که تبغش بعد منفع باری  
 و زردی علاج خوب زینا باشد صفت تبغش و منفع صفرا  
 و صداع صفراوی گذشت **قرصه الاذن** یعنی زیش گوش **رباعیه** ای آنکه بود  
 گوش تو جدید که هم این طایفه است بیدار و اندم که بود قرصه که در قدیم  
 چیزی بود جز زهره کا و میفند صفت مرهم این موم کا قوزی دو درم و چهار  
 درم روغن گل که صفتش در طینین است شده حل کرده شش درم سفیدی کا جوی  
 شسته اضافه نمایند و صلابه کنند تا مرهم شود کیفیت استعمال زهره کا و آنست  
 که زهره کا و در وجود عمل که مرهم یک جو بهم آمیخته لته کهنه گوشه را فایده کنند

درد گوش

علاج گوش

کنند و بیان آلوده ساخته صبح و شام در گوش نهند **دخول الحيوان في الاذن**  
**تولد الدود فيها** بعد از آمدن جانور در گوش و پیدا شدن کرم در علامت  
مشترک میان دو قسم احساس بگرت دی بود و علامت خاصه قسم ثانی خود حیوان  
ایمانا **رباعیه** در گوش نود که که بتقدیر رود **آیه حیران** یا که بیدار آید رود  
از صبر آب شیخ با آب کبر **تغییر کنی** در و نمایه بهبود **دخول ثانی الاذن**  
بجز آمدن آب در گوش علامتش تقدم ملاقات آب و در و عظیم است **رباعیه**  
چون آب درون رود با هم معبود **در گوش توایل تو حشر شمه** جد **در**  
چوبه بیان کر نهند **وانکه بکنند آب برین آید** **رذ علاج امراض بینی** **ششم**  
بهر باطل شدن حتی که بویها را در یا به چون از مواد غلیظه باشد علامتش کزور  
حواس در کانی سر و غلیظه بولست **رباعیه** ای آنکه ترا قوت شم باطل شد  
احساس بوی نیک و بد شکل شد **اخلاط غلیظه** که بود موجب آن **از داروی**  
مسهل نتوان غافل شد **صفت مسهل** که اخلاط غلیظه را دفع کند صبر سقوطی  
بگذرد شم حظل و انکی سنبل و زعفران و دارچینی و اسارون و حب بلبان و  
مصطکی و سنبل و زعفران و ترند و سیخ از هر یک نیم دانگ هم در گوشه پنجه

کرم در گوش

در گوش

بآب جیز کنند و جها ساخته فرو برند **نوشته** یعنی به نوبی بینی چون از تعفن  
حفظی بود که در مجرای بینی باشد علامتش آنست که در ار سنگلی و سیری زیاد و کم  
نشد **رباعیه** از بینی اگر نشت در زمین کبرد **طبع همه کس** از زمین کبرد **باید**  
که طبیب سنبل گوشه را **از روی** دو آورد و میدن کرد **بباید دانست** که از نشت الا  
آنچه در بینی و منذ بعد از آن باید دید که بینی را بجزر یا بول صا رسته باشد **جفا**  
**نوشته** یعنی خشکی بینی چون از گرمی صفا باشد علامتش سوزش و ماغ و بخوابی  
دری میل با آبت **رباعیه** ای عیش زگر می شده بر طبع کوسرود **و خشکی**  
یعنی ز خوشی آمده فرد **بر پیش سر تو آب** برک عرقه **مار و عن بادام** طلا باید کرد  
صفت **روغن بادام** در و در اند کور شد **قرصه الا نض** یعنی زیش بینی مبتدئ که  
عینی دماغ بود و خواه عیر آن **رباعیه** بینی تو از قرصه چو تر خواهد بود **حال تو**  
از این مرض **در خواهد بود** **داری چو بکار مردم** ابیض را **شام** مرض تر اسحر خواهد بود  
صفت مردم ابیض **در قرصه الا نض** **عاف** یعنی خون رنفت بینی  
چون از بجران باشد علامتش آن بود که در روز بجران چون چهارم و هفتم و نهم  
ریاز دم و چهارم امراض حاده عارض شود **رباعیه** خون رنفت بینی چو ز

ماتن اللدغ

چون در گوش

در گوش

در گوش

خوردن بجران باشد که بکمی از آن خطر جان باشد و اولی که در بجران  
بزرگتر و حکیم است بر تاق کند آسان باشد پس خون بینی  
بر تاق کند و غیر آن از او به رعایه که بعد ازین خواهد آمد چنان باشد که  
کوفته و پخته و پنی و مندی با آب گشیزه تر حل کرده بچکانند بالته کتان که در  
فستکه کنند و بسفیده تخم مرغ تر کرده بدان آلوده سازند و در سوراخ بینی  
**فقد او و به رعایه ربهم** و دروی عاف آنچه مشهور بود که با بونگه  
دور بود و اینون و تاق کند و زاک و عکس کلنا را اما قیاد و کافور  
**زکام** نوعی فرو آمدن رطوبت از دماغ بجانب کلوبا پنی و بعضی آنرا که بجانب  
فرد آید نزله گویند چون از کرمی بود علاقتش کرمی آنچه از دماغ فرو آید و نوبت  
کلوبا پنی است **رباعیه** آنرا که زکام کرم حادث کردید پس ناید که شراب بخل  
دیر چون ساخت پس از شربت مذکور غذا از کاش جو و مقه افتاد سفید  
صفت شراب نیلوفر کل نیلوفر دریایی چهار شقال در یک پاله آب جوش نهد  
تا به نیمه آید صاف کنند و بچل شقال قند سفید صاف کرده آیزیز و بچوش نهند  
تا بقوام آید **در علاج زکام** چون از سردی باشد علاقتش سردی آنچه از

زکام

زکام

دماغ

دماغ فرو آید و از آن سردی است **رباعیه** و اما چو زکام را از سردی گوید  
از شربت جو شربت زونا نخورد و ز اعزیه سرتیب نماید بچواب مانع  
این عرض آید و صفت شربت زونا زونا و شقال بویت پنخ باو باین و پوت  
پنخ کلش و بر ساد بر سید و شان از هر یک شقالی بچزده عدد و هر دو یک پالیه  
چوشانند تا به نیمه آید صاف کنند و بمغشا و شقال قند سفید صاف کرده آیزیز  
تا بقوام آید **در علاج امراض سردی** اما کسی سرخ که تمام روی را  
کلاهش تشکی و تب آلوده است **رباعیه** با شوی جو با شرا باشد  
**رباعیه** باشد که رسد و صحت آید نوید خون کم کن و سهل خوردن آید  
هی سطل از صندل سرخ و سفید صفت طلا فذ کو صندل سرخ و صندل سفید  
از هر یک نیم شقال است شقال آب گشیزه تر حل کرده ببلته کتان که نه زمان  
زمان طلا کنند صفت شرا و جمیع مرصهای صفاوی امیند باشد معروف بود  
بچهار شربت عمر مندی و آلوی بخارا از هر یک سی شقال شرب چندان آب که شسته  
که از بلاش بگذرد و صحر صاف کنند و بهت شقال شربت که دره شقال کلاب  
حل کرده باشند و صاف کرده اضافه نمایند و نیم گرم بیاض مندی باد **ششما**

شرا

یعنی در حق کمال بکورت بر روی عارض شود صورت این مرض از صورت  
 خون سوخته است **رباعیه** آنها که گرفتار بیاض شناهند . کردن نرسند  
 در خورد شناهند . مطبوخ هلیله بعد از آن که بخورند . در طور و طریقی بخت کار  
 خواهند . صفت مطبوخ هلیله سیانیم گرفته و پوست هلیله زرد و پوست  
 هلیله کالی از هر یک چهار درم بگشاید و کل سرخ و تخم کرفس و تخم کاسنی نیم  
 گرفته از هر یک دو درم غناب سپستان از هر یک پست عدد در چند روز  
 بخار از هر یک پانزده درم همه را در یک کاس آب جوش نهند تا بمانند  
 کنند و پوست شتال بر خشت در آب آن حل کرده و طاف کرده نیم درم  
 ریخت نمایند و غذا آب بخورند نیم گرفته و ماش مقشر و مرغ جوان و کشمش  
**علاج امراض لب تشقن الشقه** یعنی تشق شدن لب چون از صفر بود علاقتش  
 تلخی دهان و خشکی لب در شتی زبانست **رباعیه** ای آنکه شتاق بر لب  
 ظاهر شد . باید بعلاج آن ترا حاضر شد . اگر ماده صفر بود از سهل آن  
 بر رفع چنین مرض توان مادر شد **بیان مرم که شتاق لب را دفع کند**  
 هر کس که تشق لبش از آرد . هر خوردنی خشک برایش دارد . باید که زبانه

مرغ و استغیده روی . مرم کند و بر لب خورد کند از **دوم الشقه** یعنی  
 آمان لب چون از خون باشد علاقتش خامیازه و شربتی دهان و پری آنها  
**رباعیه** هر کس که زخون لبش درم خواهد کرد . صد گونه شکایت از الم خواهد کرد  
 که کم کند خون و یلین نخورد . بر خویش درین مرض ستم خواهد کرد صفت  
 این که جمع مرضهای دومی و صفوا و بر اناض بود و تم مندی بنجا شتال غناب  
 شب ز آب که اشته جباح صاف کنند و نقد سفید شربین که  
 این قند میل فرمایند و غذا ماش مقشر و اگر او کشمش تر قیق آب  
 مری نهند **علاج امراض دهان قلاع** یعنی جوشش دهان چون از کرمی بود  
 علاقتش در دومی سرخی جوشش است و در صفاوی زردی آن **رباعیه**  
 اگر قی از قلاع که دید بید . از راه علاج بر نباید کردید . کلنا روکل سرخ  
 ساق سوده . بروی که و بیگاه بباید پاشید **م در علاج قلاع** چون از  
 زردی باشد علاقتش در بلغ سفیدی جوشش است و در سودای سیاهی آن  
**رباعیه** ادر سردی از قلاع پیدا کرد . اسباب مرمه کی تمهیا کرد  
 پاشی جوهر و خاوش سوده . بنود صبی اگر حوا کرد **سید الامین النعم**

علاج  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶

اربعه

بسی آب است که چون از کوزه برسد در علائق سرد کشتنی با سایر علائق  
علیه السلام است **رباعیه** چون آب سردی از زبان تو رود چیزی که بود سرد  
میفتد بنزد **باید که خوری کوارش زیر و عود تا آنوقت که این مرض دفع شود**  
صفت کوارش زیره قد سفید یا نبات صاف کرده صد مثقال بچوشند تا نیک غلیظ  
شود و یک افر و گیرند ده مثقال زیره که یک شبانه روز در سر که کوزه است  
در سایه خشک ساخته و قف داده و چهار مثقال زنجبیل و سه مثقال لعل  
دوره از می بر کوفته و پنجه اضافه نمایند و لست کنند تا بهم شسته شود  
سنگ بیز و بیز و کوارش عود را مثل کوارش زیره سازند و باغش است  
قاری پنج درم پوست تربخ چهار درم و فضل و باز باز و مصطکی از هر یک یک درم  
تا قله کبار و سنبل و زعفران از هر یک دو درم زنجبیل و دار فلفل و جوز بو از هر یک یکی  
قد سفید یا نبات صد مثقال **بخر** یعنی بد بویی مان علائق و صواعق خشک  
و رعیت بنفش است در بلغر طوبت همی سفیدی بول **رباعیه** چون بوی بر آید  
ان آب **از هر یک ش خلق اسان آید** از خوردن سهلی که خلط غالب  
اغراج کند علاج آن آید و بعد از اغراج خلط غالب حب المسک اصح و شام

رباعیه

بدر

در میان کوزه و آب خراش در دست حب المسک کباب و سبب  
و خنجان از هر یک مثقالی و فضل و سعد و قره از هر یک دو مثقال زنجبیل یک مثقال  
بنم مشک سردانک هم را کوفته و پنجه بهفت مثقال آب و پنجه مثقال کلاب که  
دو مثقال صمغ عربی با دران حل کرده باشند بر شند و چهار کنند هر یک مقداری  
خوردنی در سایه خشک سازند نوعی دیگر حب المسک نیز یک با اعتدال فخر و مجرب  
کلی نوعی پنج مثقال مشک از فریم مثقال نبات مغزی مثقال  
کلاب کوفته و پنجه بهم آمیزد و صلایه کرده بکبابی که کوزه سفید با صمغ عربی  
در شب بگذر داشته باشند و صباح صاف کرده بر شند و چهار کرده  
در سایه خشک سازند **علاج مرض دندان و رخ السن** یعنی در دندان چون از کرمی بود  
علائق بلحت یا منق از آب سرد است **رباعیه** دندان ترا جویگر و از کرمی در  
سنگ کلاب مضمضه باند کرده از ریش بر آید بکچنن باید حبت و زلفند است  
فلس که و باید حوزد **صفت بکچنن** قد سفید صاف کرده صد مثقال بچوشند  
تا نیک غلیظ شود سی مثقال آب سرکه اضافه نموده و دو سه بوش بگردند و غیر  
صباح یک ماشق و بهفت ماسک آب حل کرده میل کنند و چون از سردی باشند

علامتش سوزش بافتن از چیزهای گرم و متعزز شدن از چیزهای سرد است و  
 علامتش ریختن یا لعل یا عاقر قرقص یا خول کوفته و بخته و منلیش نمک سوده  
 اضافه نموده بر دندان باشند باز پختن و ملین با سوسه نیم کوب ساسیه چوب  
 و صاف کنند و قدری کرم و مقداری کلاب اضافه نموده نیم کرم محضه کنند و قدا  
 شورهای کوبیده یا ستهو یا دراج یا کنگر بر این چینی و زعفران حوزنه **الغوس**  
 یعنی کند شدن دندان **رباعیه** دندان تو چون کند شود  
 باشد بنخم بشندن از مالاید از خوردن تخم خرفه کن رود  
 زانرو که بدت اگر مرض فمید شد **دود السن** یعنی کرم دندان ضروری  
 مرض از تعفن لطوت است **رباعیه** دندان ترا سر بر تنوش زود  
 نوزید مباحش از شناختن دود تا هر چه بود زود ساقط کرده پید زود  
 تخم کند نامیکن **دود استر فاء الله** یعنی نسبت شدن گوشت سنج دندان  
 چون از لطوت خون بود علامتش لطوت همان و سرفه زبان و بز زک  
 نبض است **رباعیه** ارستی لثه بر که شد حالتش به بر صالی او تا که  
 ممتد باید که بگوید کلی کلنا را از آن هر شب قدری برین دندان باشد

**لثه دایمیه** که با لثه صغیر خون در خون انگار است سنج دندان است و در این علت  
 از کثرت لطوت است **رباعیه** چون لثه دایمیه شود عارض مرد از هر سوز  
 بدست باید آورد و عضم و عذس اما قیوا کند **کلنا ریشی** مانی و بر ز آورد  
 سنگون و اوی دندانست و عضم ماز و و شب مانی زهر بلور و بز آورد تخم کل  
**دم الله** یعنی آماس گوشت سنج دندان علامتش درد موی درد و شیرینی دها  
 و سوزش و تیر کشیدن و در بلغم سفیدی و زخمی آماس و رسوداوی سیاه  
**رباعیه** آنرا که ز خون شد دم لثه بید اگر کز نزد بی الم خواهد دید  
 باید باشد سببش خلط در که خواهد زد و ای سهلش نفع رسیده **تا کل الله**  
 یعنی حوزده شدن گوشت سنج دندان حدوث این علت از ماده حاده خورنده  
**رباعیه** چون خورده شود لثه است ای نیکو عهد بشنوزن و بهر طلا اگر سهره  
 هر یک آرد و بگویش از آن سنج کش بر که و عضم و شمد صفت کرم  
 عضمل مایه عضمل کیمین ریزه کنند و در سایه بگذارند تا هفت شود پس شیش  
 کس که کهنه آستخنه دو ماه در آفتاب گرم بگذارند یا ریزه کرده در سرکه جوش دهند  
 تا قهرا شود و صاف کنند و در شیشه نگاه دارند **علاج امراض زبان بطهران الفوق**



یعنی در وقت بروز چنانچه در وقت بروز در وقت بروز  
 همان در نری بنف و پزگی مار و زه است **رباعیت** هرگاه که حسن فوق لعل کرده  
 در یافتن هر فرقه مشکل کرده **اخراج** کی جو حلاط غالب ز بدن اندیشه مکن که زود  
 زایل کرد **ثقل اللسان** یعنی کرائی زبان چون از بلغم باشد علامتش عدم آشنکی و  
 آب رفتن و سفیدی زبان است **رباعیت** ای آنکه کرائی زبان است باشد **در وجه** ز  
 بلغم جو شانت باشد **باید** که گوی غرغره از خردل و خل **خند** آنکه در وقت  
 صفت غرغره مذکور خردل که تبحر و آموری نیز گویند در مثال **م** کوب  
 آب جوشانند تا به نیمه آید صاف کنند و یک ماش آب سرکه اضافه نموده در آن  
 نیم گرم غرغره کنند و فزا شورایی که برتر بجه آب نخود و دارچینی در غرغره  
**دم اللسان** یعنی آتس زبان **رباعیت** آتس زبان اگر زخونت باشد  
 سرخی زبان ز حد فرونت باشد **کرر** ز نری و نشنوی قعل حکیم **زرد** که  
 فرو مند جنونت باشد **تشنق اللسان** یعنی تشق شدن زبان چون از ماده گرم و خشک  
 بود علامتش خشکی دهان و تشنگی و پزغی است **رباعیت** هر کس که تشنق زبان  
 باشد **تسوس** بر سخن از آنش باشد **باید** که کزیره در لعاب سپوس

مذکور

حل کرده فدم در دهانش باشد **ثقل اللسان** یعنی سوزش زبان چون در وقت بروز  
 باشد علامتش کج زبانه و در شقی زبان و سرعت بنف است **رباعیت**  
 هرگاه که سوزش زبانت باشد **آتش** بدلی است از زانت باشد **باید** که لعاب  
 تخم بهر گشته **باشیره** غرغره در دهانت باشد **جفاف اللسان** یعنی خشکی زبان  
 در آن گوی خشکی بود علامتش بسیاری میل آب و حکم بنف و زردی مار و زه  
**رباعیت** در حال خشکی دهانت بر شد **کراحت** آن حرارت بر شد  
 در لعاب سپوس **باشیره** غرغره بر طرف خواهد شد **علاج امر بنف**  
 ملازه و آن جمعی است از بلای معلق او **باید** شسته بر برده **رباعیت**  
 می از دم ملازه احوال تو بد **کرماده** خون بود رکت باید زرد **و** آنکه ز سماق باید  
 غرغره سلحت **خند** آنکه شوی خلاص از این علتی بد **صفت** غرغره مذکور سماق  
 است در یک جبال آب جوشانند تا به نیمه آید صاف کنند و قدری کلاب ضم ساجه  
 نیم گرم غرغره کنند **سرخاء اللها** یعنی گسست شدن ملازه **رباعیت**  
 سستی ملازه که ترا عارض است **بغضم** چوب دانه آتش با درود **باید** ز برای  
 غرغره نزد حکیم **خردل** بکچیت از مالاید **صفت** غرغره مذکور خردل در مثال

در وقت بروز چنانچه در وقت بروز در وقت بروز

نیم گرم سینه در یک کوزه آب سرد با صاف کنند و در حال سکنجین  
که صفتش در وجع الس شکست آید نیم گرم عرغزه کنند **بسترگاه اللوزین باب**  
یعنی سست شدن دو کوزه همان **رباعیه** چون سستی لوزین حادث کرده  
احوال تواجد و شش آن گردد **ب** عرغزه سازی از کلاب مازو **ب** ظاهر شود  
ناید بهر وعده **صفت عرغزه** مذکوره مازوده عدد نیم کوب ساخته در یک کوزه  
جوش اندازد نیمه آب صاف کنند و در کلاب اضافه نموده نیم گرم  
**خناق** یعنی در کلوچون از خون باشد علاقتش سرخی چشم در  
**رباعیه** در درد کلوچ و فصد کردی میخورد آب الوب شربت نیلوفر  
سماق و مثل آن عرغزه است **ب** هر چند که بیشتر بود نیکوتر **صفت سبزه**  
نیلوفر در زکام گرم مذکوره سیاه دانت کمر و خناق واجب که فصد را بدضا  
کنند اما موجب زیادتی صفت نشود و تاخیر میکنند فصد را که در زیر زبان است  
و در ابتدای قبل از فصد از عرغزه صذر کنند عرغزه در ابتداء مولم است و الم صذر  
ماده زایده کند و بعد از فصد آب سماق و امثال آن از آب زرک رش توت  
و عرغزه و سکه و انار ترش و غیر اینها نیم گرم عرغزه کنند و غذا ماش مقشر و شمشیر

کلوچ  
۳۷

اگر او نبات کثیر تر آب تمندی آب و آب سح حور و در آن  
طبعیت بچقند که در شومه خواهد آمد کنند و نزدیک با سندهه مثقال موکوس  
در یک بنایه شیر کا و یا بشیره سبوس کمدم حل کرده و صاف کرده و در مثقال روغن  
مازوم که صفتش در صداع سوداوی معلوم است اضافه نموده زمان زمان نیم گرم  
کند و غذا آب نخود نیم کوفته و آب مرغ جوی و ماش مقشر و در خناق فی ثقی  
**صفت الحلق فی ثقی** یعنی در آدن از زلودر کلو علاقتش از زده و خروج خون  
فی است **رباعیه** ایخون کلویت ززلودا دجبره خون آفود هر دم  
در بره **ب** عرغزه سازی آب فزل به نک **ب** چیزی بنود ترا از ان نافع  
**صفت عرغزه** مذکور فزل نیم کوفته ده مثقال در یک بنایه آب جوش اندازد  
نیمه آب صاف کنند و در آدن آن حل کرده نیم گرم عرغزه کنند  
**قرصه الحلق** یعنی ریش کلو علاقتش در د و برون آدن ریم به تخج است  
چون شد کلوئی تو ریش ای نقد بشر **ب** کویم صحنی از سخم در مکده تخم کل و  
لزروت میکوب از ان **ب** اندک اندک بموم روغن میخورد **ب** مراد بموم روغن موم  
روغن است که از موم کافوری در روغن کل ساخته باشند و بطریق ترش است

که مضمون موم کافوری در سردم و نیم و من کلک مضمون در روزه الاذ  
 که است حل کرده اند زوت و دم و تخم کل بگیرم و بچینه اضافه نمایند و  
 غلوطا کرده یکیک را بر زده تخم مرغ آلوده سازند و فرو برند و غذار زده تخم  
 مرغ نیم برشت کنند **تشب العظم والشوک فی الحلق** یعنی بندش  
 استخوان یا حار در کلور **باعیه** چون ریزه استخوان مانند مایه  
 در جوف کلوی کس با م قهاره میر لقمه که بچند فرو بردن آن  
 مفید باشد بسیار **بلع الأبره** یعنی فرو بردن سوزن علاج  
 خاصه ناظم است **رباعیه** سوزن جو فرو بری و کردی بخور  
 از خلکت دور باید در می رسوده مقنا طیس است خوردن زپی دو بلایک  
 انگور طریق چشبار کردن مقنا طیس است که مقنا طیس را که سنگ آهن را  
 گویند یکدم بگویند و به پزند و صلابه کرده بیک تاشن شراب انگوری آینه بندند  
 بناش تا میل کنند و چون نزدیک به نیم ساعت بخومی بگذرد سنیا علی بیخ  
 مشال کل سرخ و بنفشه از هر یک دو مثقال شبتان سی عدد هم را در یک  
 بیال آب جو شانند تا به نیم آید صاف کنند و شیر خشک شیر در این زده مثقال

در آب آن که در صواب کرده کرم بیاض باشد بچند و من طیس است  
 کند و سوزن را که مقنا طیس بوده او را بخورد و جذب کرده باشد و اطراف  
 که باذن حق سبحانه و تعالی آرد و بعد از خروج سوزن شربت قند و کلاب  
 و تخم زحمان رعنت نمایند و غذا بخورد آب خورند **ورم المرئی** یعنی اماکس  
 اسهال از خلق مجوده علامتش در جمیع قسم در میان دو شان است و در دو  
 رنگها در می بنض و در صفراوی تب و سرعت بنض و زردی قارور  
 یعنی بلبل و طوبت بینی در رسوادی خشکی دهان و تیره کی رنگ بود  
**رباعیه** حیرای غذا بجانب مده اگر اماکس کند موجب اماکس نگر  
 در جوف اماکس شستن کرده بند بر نماسش که ای انشور **حجرات**  
 یعنی که خشکی آرد از چون از کرمی خشکی بود علامتش بسیاری میل آب و خشکی  
 دهان و در شتی زبانت **رباعیه** آواز تو چون گرفت پندم بپذیر جوئی  
 ز نبات جوئی از مسکه بگیر آینه سبک بگرد و میلش فرما کوشش اقبال تو از غصبه  
**سعال** یوز نرفه **رباعیه** در سرفه تر بقول اهل تدریس میکن طلب طبع  
 روزهای کبر و خشک بود سرفه شراب ششاش تربیت کنه و زوزن بنیان

طریقه خوردن  
 در در دو طلاس  
 یک موش از درده او  
 موش یکبار در نیم از ده  
 از بند موش و دیگر در شش  
 او از بخورد در نیم یک موش  
 در چهار روز بخورد  
 نیم در سه روز بخورد  
 نیم هر کرد در یک موش  
 در شش موش از غصه  
 یک موش در یک موش  
 یک موش بخورد تا کام است  
 در نیم موش از هر روز  
 در نیم موش از هر روز

صفت پودری از زردنای کوهی که در کوه سمرقند در هند  
در سیاحتان و تخم کرم و پوست پیچ ایدان و کیم ابجره و غیره است  
در یک درمی هم راه یک پیاله آب جوشانند تا به نیمه آید صاف کنند و بده مشقال  
هری شرب نیکرده نیم گرم بیاض مندوزغذ اخوذ آب کنند صفت شراب خشی  
پوست خشیاش و تخم خشیاش از هر یک مشقال و نیم در یک پیاله آب  
تا به نیمه آید صاف کنند و بی مشقال قند سفید صاف کرده آمیزند و بده  
قوام آید از صفت مشقال تا به مشقال نیم گرم بکنند و غذا مرغ جوان  
و اگر آرد گشته تر قوی تر خشیاش کنند **ربو** یعنی شکی نفس چون  
علائقش عدم تشکی و متفر شدن از هوای کسر و نفع یافتن از هوای گرم  
**رباعیه** شکی نفس ترا حوی سازد در بخور • یا با زوی بصحت راه فتور • از بلغم  
اگر بود بده آنچه شد است • و عارضه زکام بارد مذکور **اشارت** با کجی شکی نفس  
**مضرت** شکی نفس اگر کس کرده دیار • دشمن بودش بوی برود و در عینار •  
از بوی برود و در عینارش تیر است • آب خنک و اتسی و دزم نهان **نفت الم**  
نظایر شدن خون بر فیه یا سیخ یا اخ یا تف **رباعیه** از نفت دمت چو کا

نفت الم

نفت الم  
نظایر شدن خون

کرد و شود • از آب جود عسل غذای در عینار • هر چه شربت انجیر از عسل  
پاسوده صمغ و کبریا و کلنار • صفت شربت انجیر انجیر نیم کوفته مشقال  
در یک پیاله آب جوشانند تا به نیمه آید صاف کنند و بی مشقال قند سفید صاف کرده  
آیزند و بجوشانند تا بقوام آید **علاج امرغی شربش سل** یعنی جرات  
علائقش تب نرم دایمی و بر آردن ریم بره است و فرقه میان ریم و بلغم  
در ریم بر آتش انکند بوی بد ظاهر شود و چون بر روی آب اندازند  
بهر چینه این مرض مداوا شود • از بهر تلی زدو است مدار •  
**ذات الریه** یعنی آماش شش علائقش تب تیز دایمی و شکی نفس و عدم قدرت  
در کفیه کردن الا بر پشت **رباعیه** در ذات ریبه آب کل نیلوفره • معز و ج  
بشربت بفسه میجوز • دان لحظه که خاطر ت کشد سوی غذا • از آب جود ماش  
عسل در مکرده • صفت شربت بفسه بفسه شش مشقال قند سفید سی مشقال  
به سوسور شربت انجیر که صفتش در نفت الم که نشد نرند **شویه که ذات الحنظ**  
**کوبند** یعنی آماش برده که در نواحی بجز است علائقش تب دایمی و شکی نفس و ضله

ربو

بهلوت **رباعیه** اعمال قوم شوم چون داو خیره کوم که چون تاریخی از  
 خطر بکش رک با بلیق در بخت میکن. آب عناب شربت یلوفز  
 رک با بلیق رکی اگویند که از رک هفت اندام فرو تراست صفت شربت یلوفز  
 در خنق مذکور شد **ذات الصدر** یعنی آماں برده که در نواحی سینه بود و علامت  
 شباهی و در سینه است **رباعیه** ای درد تو در سینه زاندا زه در **ذات الصدر**  
 ذات الصدر در عین خطر از اغذیه جوئی آب کشک که جو دماش **رباعیه**  
 شربت یلوفز و از اغذیه خواه شربت یلوفز صفت شربت  
 بخریافت اشارت آن که در شومه ذات الریه و ذات الصدر افویج ملده **رباعیه**  
 بناید کرد و بختن اکتفا باید نمود **رباعیه** ای آنکه کنی بقوت علم و نظرس  
 اخلاط زیاده از تن حسته بدر در شومه ذات الریه ذات الصدر حخته  
 کن و نام داروی کار بر صفت حخته که در شومه ذات الریه ذات الصدر سودمند  
 بود بخت و ساق نیلوفز و عنب الشلب و کل خطر از هر یک و شغال عناب سبت  
 از هر یک سی عدد الوی بخارنج عدد موخا حیره نیم کوفته هفت شغال آب حقیقه نیم سال  
 همه در یک کاسه آب جو بنهند تا به نیمه آید صاف کنند و بهت شغال شربت در آن

در دهن

مله اللحم باید که از گوشت محو و بود مانند بره و حوی و جیش و سودمند ترین چیزها بود  
 جهت گشعف دل و صنعت آن بقرع دانسیف گیرند و آن مانند عرق بود در  
 غایت قوت اختیار  
 بدینست

آن حل کرده و صاف کرده و بهت شغال شربت در آب محل کرده و صاف کرده  
 پنج شغال و عنن کا و اضافه نمایند و نیم کم حقه کنند **علاج امراض حنق**  
 یعنی طبلون دل خواه مادی بود و خواه غیر آن **رباعیه** ای در خنقان حسته طریقی  
 برین **رباعیه** بشوزن این کتبه حکمت آیز هر جا که قضا آتش هم افزوزد  
 در مثال دو از انجا بگریم **علاج خنقان** چون از عنابه صفا باشد  
 کلکی همان و شنگلی و سرعت بنفش و زردی تا ورده است **رباعیه**  
 آن گرم در تن نیز **رباعیه** آبی زره دو برابرین آتش ریزه کافور و کلاب  
 بجنفل از هر طلا بیکه یکری آیمزه صفت طلای مذکور صندل سفید  
 نیم شغال کا نوزد و دانکه درده شغال آب سیب و پنج شغال کلاب حل کرده  
 بکته کتان کهنه در وقتی که موده از طعام خالی باشد بر بالای دل طلا کنند  
**علاج خنقان** چون از رستیلای خون بود علامتش بزرگی بنفش و پری  
 رکهاست و مرغی حسته روی است **رباعیه** از خون چوتر المباک دل که  
 شیرین صنی **رباعیه** شور انگیزه خوش خوش برش در کن و هر دم که  
 در حقه او ز شاخ هر جان میریزیم **علاج خنقان** چون از سردی باشد مدها

در این روزی که در روزی حکم آن **رباعیه** ایگده سردی عقاب  
 آغاز **بشنو سخن من و بخود پرداز** • حی بوی فشور از ترحم و غم و عود • در غایم  
 بر سینه طلاخی انداز • صفت غایم و بمنزلیک شغال بگذارد قد سفید و مشک از  
 نیم شغال بسایند و هم را بچهار شغال روغن حب البان یا روغن نیلوفر آتش  
 صلا که کنند صفت روغن حب البان متوج البان که بسته غایم  
 شی شغال قد سفید پنج شغال بگویند و به ستور روغن جوز که در  
 مذکور شد روغن کشند صفت روغن نیلوفر بر کل نیلوفر دریایی  
 شغال روغن بادام که صفتش در دو ارگندشت صد شغال در شسته که  
 در آفتاب بنهند یا بر کل نیلوفر خشک نیم مشت در یک پیاله آب جوش نند تا به نیم  
 آید صاف کنند و نیم پیاله روغن بادام اضافه نموده جوش نند تا روغن نماند  
**غشی** که بعضی مشهور است **رباعیه** در علت غش دیده دهنش که باز • فکر که  
 سبب است مکن دور دراز • کز خون سبب است فی المثل یا صفا • یا یاد  
 دیگره بغش پردازیم **در علاج غشی رباعیه** از غش دلی مرگس که کند جوش آغاز  
 بر زنده کیش دری خطر کرد باز • باید که زنی کلاب سردش بر روی • باشد که در

بجز آیه **علاج امراض پستان ورم الشیمی** معنی آن است که پستانها را  
 مری و صفراوی سرفی و زردی آمان است و در بلغم و در سودای سفیدی نیزه که  
 آن **رباعیه** پستان چو دم کند بغش پرداز • غائل مشو مکن مرض دور دراز  
 روزی و سه بار باقی ایگوب • واکه بکچین خادش بسیار صفت  
 محسن در استر فالهات گذشت **قله اللب** یعنی کمر شیر **رباعیه** چو کم  
 در بود و طبعش • سستی منمای در طریق پر میر • آب جویز  
 و فز • در خوردن هر چو کم یا شد بکمرز • صفت شربت نیلوفر  
 در درد استم شد **علاج امراض معد و جمع المعده** • یعنی در معد  
 چون از باد بود علاقتش اشتغال درد از موصی بموصی است **رباعیه**  
 از باد چو درد معد شد عارض کس • بشنو ز من ایگه دشتی پس بغش • روید  
 بهم شربت نیارش • هر میرد هوش از مثل از او عیس • صفت شربت  
 دنیا ر تخم کاسنی نیم کوفته کل سرخ از هر یک و مشتال نوپت پنج کاسنی و کاو  
 زبان و کثرت از هر یک مشتالی هم را در یک پیاله آب جوش نند تا به نیم آید صفت  
 کنند و بی مشتال قد سفید صاف کرده آید ز جوش نند تا تمام آید هر صبا

در روز شنبال آب و کلاب حل کرده یک مثقال رو بنوشنی کوفته اضلاع  
 نمایند و نیم گرم ریح فرمایند و غذا نخورند آب کنند و بعد از نیکین در در معجون  
 کوفتی مدامت نماید صفت معجون کوفتی زیره یک شبانه روز و شیر که کذا  
 باشند و در سایه خشک ساخته و بریان کرده صد مثقال فلفل سی مثقال ریح  
 و سداب بابونه باغی از هر یک چهار مثقال لوبه ارمنی بانکه ده مثقال هم را  
 کوفته و پیچته بعمل کرده سوزن ادویه بر کشند و از یک مثقال **مثقال**  
 غلوه کرده فرو برند **م در علاج در موده** چون از غلوه صفر ابات  
 تشنگی و تلخ دهانت چون از استیلاي ملعونم بود آب فتن در میان  
**رباعیه** از موجد در موده صفر شود پس از مهمل آن مقصد  
 در بای آن درای ملعونم نبود افواج کن و مداومت کن بر رس صفت  
 رس پیش وز چنبل و فلفل و عاقر قرحا و میوی بجز از هر یک مثقال  
 نبات صفت مثقال و بعضی پیش یک مثقال وز چنبل و فلفل از هر یک دو مثقال  
 و نبات شش مثقال میکنند و باقی ناموقوف میدارند همه را کوفته و پیچته هر صباح  
 یک سری انگشت میل کنند **م در علاج در موده** چون از موده باشد علاجش

ترشی زبان و کوشش فم موده است **رباعیه** در وقت در موده چون در کین  
 کین ریح از انصاف سودانه شد پس باید که خورد مهمل و بر میزند از لحم  
 شد آن مثل عدس و بعد از سبفته تبدیل مزاج بدواء المسک حلویا بنوشند و اگر کنند  
 صفت دواء المسک حلوم و اربید ناسفته و کربا و در جان مسعود و ابر شیم مقوض  
 و زینباده و در و بیج عقوبی از هر یک مثقالی بهم سرخ و سفید و سبیل و قاعله و قرف  
 و سافور هندی و ارشنه و جند پیکستر و دار فلفل و زنجبیل از هر یک نیم مثقال شکر  
 کوفته و پیچته بعمل ناخام کرده سوزن ادویه بر کشند و از نیم مثقال  
 کوفته غلوه ها کرده فرو برند صفت نوش دار و شیر امه که عبارت از  
 نه شبانه روز شیر کا و کذا شده باشند و در سایه خشک ساخته صد مثقال  
 لاصد مثقال آب جوشانند تا سیصد مثقال بماند صاف کنند و بد و لبث مثقال  
 قد سفید صاف کرده ششاد مثقال عمل کرده نیک بقوام آرد و بر هر گل کل سرخ  
 شش مثقال سد کوفتی بیخ مثقال و قرفل و مصطکی و اسارون از هر یک مثقال  
 قاعله صغیر و قاعله کبار و بزباز و قرفه و جوز بوا و سبیل و زرنب از هر یک دوده  
 مثقال کوفته و پیچته همه را بهم آمیزند و بیخ مثقال زعفران و نیم مثقال شکر

که با نیک قندی صاف کرده باشند و در قندی کلاب حل کنند و اضافه نمایند  
 و از نیک شغال باد و شغال غلوه کرده فرو برند **و بر ماله یعنی آماس** جوده  
 علامتش در رموی تب بود و شیری زبانت و در صفراوی تب تیز و قوی و  
 تشنگی و بی رغبتی و در بلغم نری آماس و در سوداوی محکم آن **رباعیه**  
 چون موده کن در سبب جن آماس • خون کم کن و ورده بخودیم و در اس  
 و راه ورم بود و یا خلط در • جو تفتنه بدن دوا و ششاس **و بر ماله**  
 از حرکت موده است مع دفع چیزی بسوی خارج از طریق فم علامتش  
 زردی آنچه بقی دفع شود و در بلغم سفیدی و در سوداوی سیاهی **بهر**  
 در کلت فی کبی جو صفر احساس • چیزی جو شراب بر و لیمو ششاس  
 در خلط دیگر بقی بر آید بنود • بهتر شراب میوه و حب الاس • صفت  
 شراب بر آب طی صد شغال قند سفید بجا شغال بچوش نند تا بقوام آید  
 یا هشتاد شغال قند سفید را صاف کنند و بر بست شغال رب طی آبیخته  
 بقوام آرد صفت رب طی کیم بچوش نند تا چهار یکی با صفت شراب  
 لیمو در علاج دوا کدشت صفت شراب میوه زنجبیل و مالمه و قرنفل و عود

از نیک

از نیک در رمی نیم کوفته با حبه در لته بندند و در شغال آب میوه و بی  
 شغال شراب جوش نند تا به نیمه آید صاف کنند و هشتاد شغال قند سفید  
 بقوام آرد پس مصطکی و مشک و زعفران از نیک انگی در کلاب یا ب حل کرده  
 اضافه نمایند و در سه حوش دیگر دهند صفت شراب حب الاس حب الاس  
 که در موده کونید بست شغال در یک بیاله و نیم آب جوش نند تا به نیم  
 صاف کنند و هشتاد شغال قند سفید صاف کرده آیزند و بچوش  
**فی الدم** یعنی بر آمدن خون از موده یا عضوی دیگر بقی **رباعیه**  
 کیمرا نکلده در پیم مهر اس • کویم سفخی کسخم داری با پس • صغ  
 عربی و کله بای سوده • رعبت میکن بر شراب حب الاس • صفت شربت  
 حب الاس در علاج فی کدشت **فواق** یعنی حکمه علامتش در امتلای تقدم  
 خوردن طعامهای غلیظ و کرانی موده است و در استفراغی تقدم فی  
 و اسهال و امثال آن **رباعیه** از امتلی آنکه حکمه کرد و باریش • باید که  
 کنی معتدی در کارش • و انرا که بود حکمه استفراغی • بگذر علاج او مجوز است  
 تعدز علاج حکمه استفراغی بواسطه تعدز حاده رطوبات اصلیه است که به



**یاستغفار** دفع شده **معدن** که عبارت از ضعیفی است باضمه  
 علامت دلشورا و برگردن طعام از مفید است **رباعیه** چون معده شود  
 ضعیف از دایره موش **تخفیق** مواد کرده در تنقته گوش **چون** تنقته تمام  
 حاصل کرده **تعديل** مزاج کن **و معمل** می نوش **معدل** چیزی را که سینه خرم  
 سرد یا گرم باشد با اعتدال آرد چون عمل و کرد و **جوع البقر** که گوناگون است  
 که سنگی جمع اعضاست یا استفراغ معده از طعام چون از بلغه است  
 که بغم معده ریزد علامتش دلشورا و عدم تشنگی و رطوبت است **رباعیه**  
 هر کس که بود علت جوع البقرش **هر لحظه** شود صفت بدن بیشترش  
 او فزون شود روز بروز **میوسن** اگر دهند شام و سحرش **صفت میوسن**  
**کل میوسن** چهل عدد قسط نیم گرفته و قرقل نیم گرفته و قصب الرزیر نیم  
 گرفته و اسارون نیم گرفته و سبیل و مصطکی از هر یک دو درم ملح اندازی  
 و سیلخ نیم گرفته از هر یک سه درم عود بلسان نیم گرفته چهار درم زعفران  
 نیم درم مشک دو درم روغن بلسان یازیت یک درم و نیم مثلث شری که  
**شراب یوسفی** گویند چهارمین شرع همه راه شسته کنند و شش ماه بگذرانند

صفت

**صفت** **کرکیر** که در کمر است **صفت** که بر کمر است **صفت** که در کمر است  
 است من آب سفید نموده بگذرد و بکشد **رباعیه** که بر کمر است **صفت** که بر کمر است  
 و از جوش باز است **صفت** که عبارت از بسیاری میل بغذا و عدم سیری  
 از است چون از بسیاری بخفتن سودا بغم معده باشد علامتش تیره کی رنگ و خکی  
 و تیرگی آرز است **رباعیه** در شکم کلیمه ترا گویم ماش **رباعیه**  
 خورد ماش **هر چیز** که شور یا ترش یا تیز است **از خوردن** آن چند  
**صفت** که کفایت از بیل کردن بکل و امثال آن است  
**صفت** که بود بیل کل و امثالش **بسی بره** مرض در کون حالش  
**صفت** که باعث آن شده است **از خوردن** کن بقی و اسهالش  
**صفت** یعنی حرکت مواد ناسب که بقی و اسهال دفع شود **رباعیه** از مینینه  
 کسی شقی و اسهالش **شدازی** و اسهال در کون حالش **در ماش** و برنج  
 مال مرضش ده و ساز **از زحمت** این عارضه نارخ بالش **علاج اعراض مکرر**  
**نکته** یعنی آتس مکرر علامتش درد موی تباهی و درد و گرانی و سرفه خشک  
 چکه است **در صفاوی** تبیه و زردی زبان و برآوردن صفاوی و در بطن مری

همیشه

هر روزه

اما س در سردی محکم آن **رباعیه** هر کس که حکم و کمند از نوس در کزن  
 که در سوغ و صاف فروزش در دهه اسن طاهر کرده است مهمل طلب کن  
 ز بدن پرورش **عطش مفراط** یعنی تشنگی از حد اعتدال بگذرد و چون از گرمی  
 باشد علامتش آنست که آب سرد زیاد از هوای سرد راحت یابد و چون از گرمی  
 دل برد آنکه هوای سرد زیاد از آب سرد مستفیع شود **رباعیه** از گرمی که نمودند  
 عطش از راه علاج آن قدم بازگش از اغذیه اش غوره رعیت  
 و از شرب شراب نارنجوش صفت شربت نارنگ که آب نارنج  
 قد سفید نیم من بجوش نند تا بقوام آید یا قند سفید ششاد شغال  
 بجوش نند تا غلیظ شود و بیت شغال رب نار اضافه نموده دو سه روز  
 دهند صفت رب نارنجوش ششاد شغال بجوش نند تا بیت شغال سماند  
**ضعف الکبد** یعنی ضعف جگر علاقهش زردی روی و تیرگی رنگ بی رعیتی  
**رباعیه** ضعف جگر آنکه برده صبر از جانش از شربت زرد ساز کن در مانش  
 تربیت غذا کن چو خورد شربت از مرغ و میوز و از حب مانش شربت  
 زرد و رب کچون شربت نار و رب مار که صفت هر یک در عطش مفراط مذکور

بزند **رباعیه** هر کس که سردی در صفت جگرش  
 از ضعف جگر چو بی اثرش و نا که خورد انار لیکن نخورد تا پنج که بی  
 رساند خورش **سوالقیه** که مقدر استقامت علاقهش سفیدی رنگ مال  
 بر روی و آمانست با و قرق شکم است **رباعیه** هر کس که ز سوزینه بی اثرش  
 برای نیست بطریق سوزش چون منشأ این مرض بود ضعف جگر باید که بی  
 مقدماتش مقویات جگر از او به باره امثال کاسنی است و از او به  
**استسقا** که معروف است و هر وقت علاقهش در لجمی آمانست  
 است در زرق آنست که چون دست بر شکم صاحبش زند او از مشکلی دهد  
 بر او بود در بلبل آنکه او از بلبل دهد **رباعیه** مستحق که طلب کند ز مانش  
 بر او بود سبکبختی هفتادش در آج کبوتر چو شش روز  
 بره مانش صفت سبکبختین در ورم اللدی مذکور شد باید دانست که سر  
 بروری نیز در استسقا کثیر النفع است بعضی گفته اند که یکروز بملاحظه ورم بروری  
 گرم دهند و یکروز بملاحظه تشنگی بروری سرد و بعضی گفته اند که هر روز بروری گرم  
 و سرد را بملاحظه ورم تشنگی مزوج دهند صفت شربت بروری گرم با دبان ریحی

و باد باری روی تخم کرفس از هر یک پنج مثقال در سبب بخ باد باری و پوست  
 کرفس از هر یک دو مثقال همه را در یک کاسه آب جوش اندازد و بپزد و آب آن را  
 صاف کنند و بهفتاد مثقال قند سفید صاف کرده بقوام آرد و در صبح یک  
 ماشق و هفت ماشق عرق کاسنی حل کرده میل کنند صفت شربت بر روی  
 تخم کاسنی نیم کوفته و تخم خیار نیم کوفته و تخم باد زنگ نیم کوفته و تخم غزن  
 جگانی نیم کوفته از هر یک پنج مثقال پوست پنج کاسنی دو مثقال  
 مشتاد مثقال بدستور بر روی کرم بزنند و هر یک ماشق و هفت ماشق  
 باد باری حل کرده رغبت نمایند و اگر مزاج خواهنند نیم ماشق از زردی  
 ماشق از زردی سرد در سه ماشق و نیم عرق کاسنی و سه ماشق و نیم عرق باد  
 حل کرده اختیار فرمایند **در علاج استسقا رباعیه** هر کس که بود علت استسقا  
 آتش دده و شیر تر فرمایش از روی دوا اگر مستیر کرده و ایم بیمان شتر  
 کنه جایش **برقان مسفر** یعنی زردی بسبب کثرت صفرا یا امتناع استفراغ و عرق  
**رباعیه** هر کس ترقان ر بود بر از جانش اسهال و قی و عرق موافق آتش  
 هر روز بس آب نارین بده مرغ و نخود و قند حسب تاش مهم در علاج **یرقان**

**اصغر رباعیه** علت زردی جو غوام و جو غرام حنظل آب کاسنی را خندان  
 در زمانه علاجی بود و حاصل از او بود سبب کچین و بیاری خاص **صفت**  
 سبب کچین و بیاری زرک و زردی زردی نیم کوفته از هر یک شش ارم تخم کاسنی  
 نیم کوفته پنج دم پوست پنج کاسنی و پوست پنج کرفس و پوست پنج باد باری  
 از هر یک سه ارم همه را در رویت و مشتاد مثقال آب و سی مثقال مسکه و یکروز  
 بپزد و آب آن را بجوش نند تا باینکه آید صاف کنند و بسبب مثقال قند  
 صاف کرده آمیزند و بجوش نند تا بقوام آید و هر صباح یک ماشق در  
 عرق کاسنی یا آب حل کرده رغبت فرمایند و غذا آب نخورند نیم کوفته مرغ  
 جوی و ماشق و کثرت تر قی آب زردی یا انار هر هندی کنند و بسبب استسقا  
 که ترقان اسود نیز می باشد و بسبب کثرت سودا یا امتناع استفراغ سودا است  
 و علاجش اخراج سودا و تعدیل مزاج بر وجهی دانسته شد **علاج اعراض سپرز در**  
**الطی** یعنی آماس سپرز علامت وی آن بود که چون دست بر موضع فشارند  
 درد زیاد شود **رباعیه** آماس سپرز اگر تراشد عارض پر بیز نماز هر دو با  
 قابض با قوی کبر سبب کچین خور که شود بر جان توین تندرشی نایب



صفت قرص کبریت که بر سرخ دم زرد و نازک و در دم نفع است و بملح  
 سیاه از یک شش دم که در کله و چشمه سی دم سر که گفته چهار دم است  
 در آن حل کرده باشند بر ششند و قرصها کنند و هر صباح یک شغال در ده شغال  
 شربت کبکین که صفتش در دستفاختر بابت و بخت شغال عرق باد بیان  
 یا آب باد بیان حل کرده میل نمایند و غده اخوذ آب قیق سر که بکنند **نغمه الطحال**  
 یعنی باو سپرز علامت وی آنست که چون دست بر موضعش رفت ریزد و کوفت  
**رباعیه** چون باد سپرز شد دلست باغنا غطه از باد ترا بوقر آب غطه  
 باید که جوزی شربت و بنابر ابراهان پیش که قوت تو کرد و سا قطه صفت  
**شربت بنیاری در علاج درده معدده فذ که رشده علاج امراض** انواع امراض معده  
 و معار و دره و عدد امعاشش است اول معده اثنی عشری که طرش بمقدار  
 دوازده انگشت صلیح است و متصل است بقعر معدده و او را فی است نزدیک  
 معده که بواب گویند منفع میشود غایط از فده سوی او و دم معده صیام که اکثر  
 از ذات خالی است و متصل بمعده اثنی عشری سیم معده دماق که متصل است  
 بمعده صیام چهارم معده اعور که اعوجبات و کچها دارد و بیت او را دم واحدی

پنجم معده اول که متصل است بمعده اعور و منفعش در معده نفع است و  
 ششم معده سیم که از جانب فوق معده اعور متصل است و از جانب تحت  
 و منفعش منفع معده قولون است **امداعلم مطلق اسهال** خواه سببش صفرا  
 بود و خواه خلطی دیگر **رباعیه** داری چو در اسهال در او ملحوظه مبدار زیاد سرد  
 حوز در محفوظه از عمل آب سرد دم دوری جوی باشد که سنت شود و تحت  
**اسهال صفراوی** یعنی بسیاری اجابت طبیعت که از صفرا بود علامتش  
 زردی آب با اسهال دفع شود و تشنگی و سوزاید زردت **رباعیه اسهال**  
**اسهال صفراوی** واقع بمتر شراب زردک میزد دافع از اغذیه که بر سرخ تفت  
 داده جوزی ممزوج بر زردک باشد نافع صفت شربت زردک  
 در بر زردک در علاج ضعفه جگر که شش بیاید است که اسهال و معوی نیز  
 می باشد و آن منقسمی شود بدو قسم کبیدی که ذوسنطاریای کبیدی گویند و علامتش  
 آنست که اکثر در شب واقع شود و مقدارش بسیار بود و معوی که ذوسنطاریای  
 معوی گویند و علامتش آنست که بیشتر در روز واقع شود و مقدارش اندک بود و  
 علاج هر که میان هر دو قسم مذکور است که در صلیح بنخ شغال تخم خرد تفت داده

شیر کهنه و بره شغال شربت مندرکین کرده و با کبک شغال انجیر  
 نیم کوفته و بیخ شغال حب الاس در وجود میزد باشند و صاف کرده اضافه نموده  
 و میزند و غذا برنج نداشت تف داده یا توکی تف داده کیشتر منگک تف داده شوق  
 آب زرک با سمان یا کلید و جفوات کا و **سبح** یعنی پیش روده علاتش  
 در قرصه روده ظاهر شدن خون با اجابت طبیعت و در دحوالی ناف است **رباعیه** ای قرصه  
 روده از دلت برده فراغ روزت شده از شب مرض چون برزاع **تاسو که**  
**تایره** که شب مرض در شود از شربت انجیر افرو فراغ صفت شربت انجیر  
 در علاج نفث الدم دانسته **شربت در علاج** در قرصه روزه ای  
 زده لاف خشکاش بچوشن و کوساش صاف و آنکه شراب آس  
 یا شربت سیب کن میل که در نفثش میت خلاص صفت شراب آس  
 در علاج فی الدم مذکور شد صفت شربت سیب آس بترین شفت شغال  
 قند سفیدی شغال بچوشانند تا قبول آید **مغص** یعنی در روده کردن  
 علاقتش در ریجی قرقر شکم و انتفاع بجزوج ریج است در و مزاجی تشنگی و شد  
 در دود و بلغم خروج بلغم و در سودای ظهور سودا **رباعیه** باشد چه ترا با دچند

در قرصه روده  
 زده لاف  
 در قرصه روزه ای  
 در قرصه روده ای

ناف بر تو بود شربت و با ر لاف

ناف بر تو بود شربت با بنا کراف و ماده لیمو با غلط دیگر از دار  
 کرات شوقه شربت مناف صفت شربت قطار در نخی الطحال که شربت **قوی**  
 یعنی در روده که با قبض طبیعت بود **رباعیه** قویخ تر سخت از بهر شربت  
 باشد که بود بوره و مایند کفاف ظاهر نشود جواز شفاف عملی حوزر از عمل  
 می توان داشت معاف ذکر عملی که انواع قویخ را نافع بود بسیار یکی بیخ شغال  
 است و بادبان و تخم کرفس و شبت و جلبه زهریک در شغال منقبه مکی خطر از  
 مرکب و شغال مغز کاج و نیم کوفته و شغال آب حقیق ز نیم بیاله هم در دیک کا  
 شربت نذنا به نیمه آید صاف کنند و شکر سرخ و مغز نلوس زهریک در شغال  
 بوره از منی یا نکه صفت دم و آب آن حل کرده و صاف کرده روغن ما و ام که  
 طبیعتش در جفاف الأنف بجز ریافت و شغال اضافه نموده نیم گرم حقه کنند و  
 شوربای حروس بر خورند و چون قویخ بکند به استصال ماده همچون ضایع  
 کنند صفت همچون ضایع سبز تر به سفید چهل شغال نکه مندی و رب سوسا زهریک  
 صفت شغال بادبان و سوسا بادبان روحی و مصطکی از هر یک بیخ شغال هم را بگویند و  
 بر پزند و بست شغال منقبه که با بیخ شغال محموده مشوی صلابه کرده باشد آینه زنده

قویخ

ایستوری و با ر نال و

وچنانچه مشال در وقت باردی که منقش در عمل مذکور معلوم شود که در وقت  
 مشال مغز خیار سبز رسته صد مشال عمل که اخلاص هم سازند و لذت کنند تا بهم  
 رسته مشال ناهفت مشال غلوه کرده فرو برند **حیات** که کم معده گویند  
 علامتش نفوز از طعام در بده لشورا و بچیدن ناف خشک که بهاد بیداری و آسودن  
 دهان و خوابت **رباعیه** از بهر علاج کم معده سلف . قبیل بزرگ حب سبیل  
 بگفت . با تری و قسط و خوش ترش و شیخ . میگویند پیشتر کا و بنویزند  
صفت تربیت دود مذکوره قبیل بزرگ و ترش از بهر یک رمی سبیل  
 و تری و شیخ از بهر یک نیم دم هر را کوفته و پنجه دیک بیاله شیر کا و آمیخته شود کم  
 بیات **مذهب القوم** که کدو دانه خوانند علامتش خروجش با جابت طبع  
 و غیر آنست **رباعیه** از بهر کدو دانه بدستور سلف . فرما و بزرگ مغز خوار بگفت  
 بچون کن و وقت خواب پیش فرما . کین اودید را این مرض میت خلعت .  
صفت تربیت دود مذکوره رنگ و مشال مغز خیزه ده مشال غمایت حسته برون  
 کرده رخ مشال و این حقیر یک مشال تری بدستوری که از استا چند رحه اوده دیده  
 اضافه می نمایند و نفع عظیم می بیند هر را جدا جدا کوفته بهم آمیزند و در وقت خواب میل

مشال

مشال

کنند

کنند **الدانه** یعنی **المحل** یعنی کین کبشید در کرم سبیل علامتش  
 فایزین سر سرخ و ظهور وی با جابت طبع است **رباعیه** در روده اگر رسد  
 کم صغیف . فارده دم موضع مخصوص حریف . چون شافکی زهر و شونیز  
 از کم صغیف جسم پاره بخت **زجیر صادق** یعنی کفک است این علامتش آن  
 بود که از این طبع عارض شود و چون تخم ریحان و کونج و اسبغول و باز تنگ  
 و مشال اینها بترت و کلاب دهند زود دفع شود **رباعیه** از زهر کدو زجیر صادق  
 در سبیل بهر پنج باشد لایق . باشد چو سردی نتوان مانع شد . که بر شفا دهد طلیب حا و ق  
 طیب با ذوق . صفت رب طی در علاج فی بحیر یافت صفت بر شفا ممل سفید  
 زهر البخ از بهر یک است مشال اینون ده مشال زعفران رخ مشال سبیل و  
 مغز قرصا و فرنیون از بهر یک مشالی هر را بگویند و بپزند و بعد و شست مشال  
 عمل رسته در صباح و اکی غلوه کرده فرو برند و غذا بهر پنج تف داده و زیر تف داده  
 کنند **زجیر کا زب** یعنی کفک در غنیمت علامتش آنست که بعد از قبض طبع صادق  
 کرده و چون تخم ریحان و کونج و اسبغول و باز تنگ و مشال اینها بترت  
 تند و کلاب دهند زود دفع شود **رباعیه** عارض حوس شود زجیر صادق صادق

مشال

صفت مغز که در یک است طاق از حوزان معجون است که در سراوه مطبوع است  
طاق صفت معجون سیخ سفید و شغال تر بود چ شغال است پس و شغال  
 محمود یکدم با دیان و اینون از هر یک نیم درم هم را بگویند و برین زنده شغال عمل  
 و پست شغال تمدد سفید صاف کرده بقوام آورده بر شند شربتی بر شغال مخلوط  
 کرده فرو برند و مقداری آب کرم از عقب آن بپاشند و غذا ماش مقشر و اگر او سفید  
 کنند علاج امراض متعدد بوا سیر که در این چند بود بر سر سفره بایعیه در هیچ  
 طبیب طاق هم خربزه هم نازد اند لایق ضد صاف کند نمایه بگویند  
 مرغ و اگر او آن زگرش طاق معنی صاف در آما سرحم خوابه آدرت و در  
هم در علاج بوا سیر بایعیه در هیچ بوا سیر علی هادق جو کوش کند قول  
 حادق محظوظ بچ مقل جندان کرد زردین حال دله خود عاشق صفت  
حب منل پوست طبله کابلی و طبله سیما از هر یک درم بیکس درم خردل سفید  
 دو درم هم را گوشه و پنجه بسی درم آب کنند تا که با نژده درم مقل از نرق دران حل  
 کرده باشند شسته جدا کنند در صباح دو درم فرو برند و غذا آب مرغ جوان  
 و ماش مقشر و اگر او سفید کنند بیاید است که همچنانکه حب مقل در بوا سیر نافع

طریقی مقل نافع است و نافع تر از هر دو برغم بسیاری از حوزان خوردن  
 اینمورن طاهر البین صفت طریقی مقل مقل می شغال در آب کرم حل کرده و صفا  
 کرده بپست شغال عمل کرده بقوام آرد و پوست طبله زرد و آمله سفید از هر یک  
 ده شغال گوشه و پنجه بران بر شند و از یک شغال نازد و شغال مخلوط کرده فرو  
 کعبیت خوردن اینمورن بماء الجبن شربت که بیخ شغال اینمورن را در غریبه کرده  
 در صفا شغال بماء الجبن کرم ساخته جندان بماند که مزه خود را تمام باز دهد پس  
 پست شغال شربت را در رو حل کرده و صاف کرده و سه ماشق آب الوبی بخورد  
 اصل آن خورده نیم کرم پاشند و اگر قویتر خواهد بود شغال سبب کبلی را جوش بده  
 و صاف کرده اضافه آن نمایند و ماء الجبن چنین گیرند که یک کاسه شیر بز زرد و آرق  
 چشم را کرم کرده ماشق سرکه تیز آیزند و لت کنند تا زرد آیش ازین جدا شود صفا  
 کنند که بواسطه بوا سیر سفره و دم کند و قولنج و در و عظیم عارض شود که بایستی  
 بکش بند و بر هر و سرون شلوک بگذارند یا حجامت کنند و شربت سفید در آب  
 و کلاب حل کرده و تخم بجان ضم ساضه میل نمایند و غذا ماش مقشر را برای باریک  
 و خرد و سیفید و یا شبت سبز از لخته خوردند و کل خطم تخم خطم و نان کلان

طریقی

بچشم نمان کلاخ و سبب بلغم و غلبه و کلیل الکلیه و غیره  
چون نند و عاف کنند و زمان زمان ماکر در آب نیم گرم آن کشیده تا وقتی که ماه  
درم تجلیل باید یا بفتح تمام یا فیه بخود منفر کرده و اگر منفر نگردد پیش زنده **شقی للمعقد**  
بشرقی شدن کسوفه **رباعیتی** در معقد که پیش شرح شقاق • بیمار تر که  
بجست شقاق • باید که ز ما بصفت بریزد کند • چون سبب بزرگ و لغویان  
**بیان درمی که شقاق معقد را دفع کند رباعیتی** هر که که کسوفه کنی که در سن  
کودمان شتر باید و نقل ارزق • هر روز بموم زرد هم کردن • صحت  
طلب بخوردن از حق • صفت موم مذکور موم زرد یک مثقال نیم درم روغن کتان  
شتر پانزده مثقال حل کرده در ده مثقال آب کند تا که سه مثقال نقل ارزق  
کرده باشند آینه صلابه کنند تا هم شود **درم للمعقد** یعنی آس کسوفه علاقه  
در دوی و در درانی معقد است در صفاوی خطیدن و ترک کردن **رباعیتی**  
معقد جوهر کند سبب کن حقیق • رکن که جوهر بود که اینست طریق  
در خوردن سهل جوهر صفا باشد • تغییر مکن بقول باری حقیق • صفت  
**بسهلی که اسهال صفا کند سنیاکی** سه مثقال بزمندی ده مثقال بفسه و کل سرخ

و تخم کاسنی نیم کوفت از هر یک دو مثقال سپستان سی عدد هم را در یک کاسه  
آب جوی نند تا به نیمه کمر آید صاف کرده نیم گرم نبات مند **علاج امر ارضی کرده**  
**و شانه حصاه الکلیه** یعنی سنک کرده علاقتش ظهور رکهای سرخ باز را  
یا بسز در بول است **رباعیتی** چون سنک رون کرده کرد درک • از دروند  
کرده جوانا و ک تیرک • باید که نبات شامخوزد صاحب آن • خاکستر خوب  
تاک را به خشک ریج **الکلیه** یعنی با کرده علاقتش انتقال در انداز موی  
صفت موم کانی است **رباعیتی** در کرده کس جویا در کرد درک • نافع باشد  
کامیوس نیک • هر روز نبات شامخوزد ماء اصول • چهار دین مرضی جو  
اند زبرک • صفت ماء الاصول در علاج نالج گذشت **ضعف الکلیه**  
یعنی ضعیف کرده علاقتش اینست که رنگ بول مشابه آبی بود که گوشت تازه در وی  
شسته باشد **رباعیتی** چون کرده شود و ضعف طبکت درک • از هر دو  
نلوینا از خشک • کاستی اگر قیص چون موم بوده از قوت کرده سخت  
کرد چون سنک • صفت نلوینا مغفل و بز را بخ از هر یک پسته درم انیون  
ده درم عفران بخ درم سنبل و عاقر قرقزینون از هر یک دو درم چند پندستر

نوی  
نوی  
نوی

نوی  
نوی

نوی



کرم زرد باد و در روغ عرق ابریک نیم درم مشک مروارید با سفیدانه یک  
 هم عصاره بکوبند و بپزند و در وقت غسل کسرت هر روز با کمی غلظت کرده  
 فروزنند و غذای زده تخم مرغ نیم ارشتر نصف عربی سوده حوزند **ورم الکلیه**  
 بز اناس کرده علامتش در دمای تب تیز و در دوری رگها و زخمی بعضی است  
 در صفراوی تب تیز و فرسایش و بچوبی و زردی تا در دو در بلغم کانی وقت در  
 در سودای وقت بل **رباعیه** چون کرده دم کند بناشی غمناک  
 چو بود بر رسم اهل ادراک • کز ماده خون بود و کز غلط دیگر • ادوی  
 بایدت کردن پاک **قرصه الکلیه** یعنی زرش کرده علامتش ضریح نیم درم  
 قشور لخم در بولت **رباعیه** ای آنکه زرش کرده باشی دل تنگ • در بلغم  
 بود لخم زنگ • تا خشک نت کند بصحت آنک • یکچند ده بسته از از چنگ  
**ورم المثانه** بز اناس مثانه علامتش در جمع اقسام عربولت در دمای تب  
 و ای در معانه و در صفراوی تب تیز و هیزان و در دوزخ با بر وجهی که کوبن سوزن  
**رباعیه** ای زرد مثانه در عین وبال • بر عارضه تو عربولت آده وال  
 کز تب بغیر خون و صفرا سببش • اخراج مواد کن بفضد و اسهال •

قرصه الکلیه

ورم المثانه

**حصاة المثانه** سینه علامتش در کلهای عید یا خاسته رنگ  
 در بولت **رباعیه** از شک مثانات چوبه کرده وصال • هر دم المت کند بجان  
 از به علاج این مرض نرود حکیم • بندد حجر الیهود در شبه مثال • طریق اختیار  
 کردن حجر الیهود آنست که تخم خنجر و تخم کزنس و سنبلیله از هر یک مثقالی بموش  
 و صاف کنند و نیم مثقال شلم الویا صمغ عربی در آب آن حل کرده بقند سفید  
 کرده سه انگ حجر الیهود سوده اضافه نمایند و نیم گرم بهاش مند و غذا نخورد کنند  
**رباعیه** یعنی زرش مثانه علامتش خروج ریم و خون و سوزاک و بدبویی بولت  
 از زرش مثانات چو کرده و حاصل • در وی که علاج آن نماید مشکل  
 چون پاک شود مثانه از زده بده • در شربت ریواج سفوف مدخل • صفت  
 سفوف مدخل منو تخم خیار و منو تخم باوزنگ و منو تخم خربزه از هر یک و مثقال  
 یک از منی و کبیره و شاسته و شلم الویا و تخم خرفه و طباشیر از هر یک نیم مثقال  
 رویند چینی یک مثقال همه را کوفته و بچخته هر روز و مثقال درده مثقال شربت ریواج  
 حل کرده میل کنند و شربت ریواج را مثل شربت انار که صفتش در علاج عطش  
 بجز بر یافت سازند **رباعیه** یعنی باو مثانه علامتش در دو عربولت عدم کثرت

رباعیه

بیماری

و کیفیت ساقش آنست که حرکت بلبله کاملی و بلبله بسیار در وقت بلبله و آمله  
 و ملعل از هر یک بی نرم بچپیل و بوزیدان و بزباز و شیطرح بندی و شقاق مل مص  
 و قوری زرد و کلکون و بهن سرخ و سفید و لسان العصاره و تخم خشخاش از هر یک  
 ده درم همه را گرفته و پخته بروغن بادام که صفتش در قولنج گذشت جرب کنند و بچند  
 عمل کف گرفته بر سرشند شربتی از یک مثقال نادر و مثقال غلوه کرده فرو برند و غذا  
 کما کنند **عین البول** یعنی بند شدن بول چون از سردی مزاج بود علائمش غم  
 سلی و چرچستن بطن و سفیدی دولت **رباعیت** هر کس که ز عین بول کردید  
 بول **بهر مزاج سرد باید چو دلیل** بولش بکشد و آید از راه علاج که بود  
 از عین مهند و اخیل **و اگر لوله از عین قیر نشود نمک ش بوری را بصورت جسته**  
**سخت تر آید و اخیل بوسه باخ** ذکر گذارند زیاد و دانگ حلیت را که انگوزه گو  
 و فیم با آب شیره فصل کردیم گرم رعیت نمایند و با بناف در آب نیم گرم بشیند با  
 آب نیم گرم زمان زمان بر زمار و قیصیب و خمیه بریزند و غذا آب مرغ جوان آب  
 نخود نیم گرفته و شیره مغز کاجیره کنند و هر گاه که بول تقصیر کند برای خیزند با یک  
**حرقه البول** یعنی نوزاد که خواه سببش کثرت صغیر بود و خواه غیر آن **رباعیت**

**بیماری** چون هر زمانه زلفت حاصل **یکم** هر شراطین مکت غافل  
 با باد اصول روغن بید انجیر **در کس که خدا در شفای حاصل** صفت مل اصول  
 در علاج ریح الجلیه گذشت صفت روغن پید انجیر مغز پید انجیر گرفته در آب شیره  
 تار و روغن حوز را با زرد به تعاشق اندک اندک از روی آب سرد اند **عرب المشانه**  
 یعنی که مشانه علائمش خاریدن مشانه و به بوی بول و سوزاک است **رباعیت**  
 ای از جرب مشانه که در به ملول **باید سخن بر اجماع کرد قیول** میخورند  
 و ماد که شود **مأمول** که از علاج موقول بحصول **لبس الا ان شیره**  
**خلع المشانه** یعنی از جای رفتن مشانه علائمش عبر بول است بعد از وقوع **بیماری**  
**رباعیت** یا به جو مشانه تو از خلع خلل **نزدیک جرب که کند دفع عملی**  
**فاکتر حلقم فروست چو دهند** واقع شود از راه و اخیل **تقطیر البول**  
 بوز قطره قطره آمدن بول چون از سردی مشانه باشد علائمش باض بول شیره  
 متفر شدن از جزای سرفه دفع یا متش از جزای گرم است **رباعیت**  
**ایکشته گرفتار بتقطیر البول** زاندر شیره ایض دولت اندر ملول **میخورد زینی**  
**علاج اطریفل را** در شام و صبح یا دمید از این قول **مرا در باطن لیل کیر است**

تقطیر البول

و کیفیت

تدریس کالنج

انرا که در روز پنجشنبه آن دم • **بسیار** است آن دم • باید که در پیش  
خود دقت • هر روز در وقت کالنج یکدردم • صفت قوی کالنج منزه خنجر و خنجر  
باز که در وقت خنجر با دم مقشر و رت سوس زنت سسته وضع عربی و کینه جو این بینا  
و شان و کوز و زیالی و کالنج که عروسک در برده گویند از هر یک ده درم تخم کرفس  
دو درم اینون یکدردم همه کوفته و پنجه آب با دیان برشند و قهرها کنند و هر روز  
دو درم در نیم پیاله شیر خورند که به شقال قند سفید شکر کرده باشند طریقی  
فرمانند دغماش مقشر و الرا و کینه زیزه شیر بخشکاش خورند **سلس البول**  
یعنی طاجنار آردن بول چون اسهالی شانه بود علاقتش عدم تشکی و وضع  
در سوزش است **رباعیه** چون در سلس البول زکند دو درم • و ز سدر برایش  
نه افزون و نه کم • سایه ببقعه سوده اش میل کنی • آسوده شوی در بصیرت از غم  
**البول فی الوارث** یعنی طاجنار آردن بول در خواب چون اسهالی عضله مثانه  
بواسطه غلبه رطوبت بود علاقتش سردی زهار و پزنیکی تا روره است **رباعیه**  
در خواب کنی ببول آن بکند دو درم • بر هر کنی زکرت میل طعام • و زیر حد او  
خوری ز بر نشنا • و انکی دم صبح دانک یکدردم • صفت بر شفتاد در علاج زیزه

سلس بول

بسیار در وقت

حکایت

عطش مخوف  
که ز یا بیطی گویند

بجز بر اینست **یا بیطی** که صارت از عطش و عطش آب خوردن در این  
هر وقت در اندک زمانی بی آنکه متغیر کرد **رباعیه** ای بوده بی علاج مرضی دریم  
که آردند بعلم حکمت عالم • فرمای که صاحب ذیابیطی را • یا نلیه کرد و دهند رت  
حصرم • صفت رت حصرم غوره ترش شیرین را فرزده صاف کنند و بپوشانند  
تا غلیظ شود **بول الدم** یعنی آردن خون بطریق بول چون از صف جگر باشد  
علائقش مایل بودن بول بر وقت است **رباعیه** باشد هر چه صنف جگر است  
بول الدم • صفت قوازان زبانه کرده مردم • اگر شربت زک و آب فرغوله  
در میان کبزدوی این مرض کرد کم • صفت شربت زک در علاج اسهال  
که گور شد **علاج لعافنی که خاصیت برده ان صنف الباه** یعنی نقصان  
بر صحبتست چون اسهالی آلات منی بود علاقتش دشواری خروج منی است  
**رباعیه** باشی هر چه صنف باه و لخته در دم • کارت زنده لوقت صحبت تمام  
هر گاه که خاطر گشاده سوی طعام • منزه عصفور خور و بیض حمام • عصفور  
کبختک است و بیض حمام بیضه کبوتر **کثرت الاحتلام** یعنی بسیاری انزال در  
خواب تولد این مرض از اینجاست **رباعیه** در کثرت احتلام خواب هر طعام

بول الدم

کثرت احتلام

از این جهت که در فرج حمام است و این را بیل میگویند و در وقت حشر  
 باش حمام فرج حمام که در کج است و این را بیل میگویند و در وقت حشر  
 فرج حمام که در کج است و این را بیل میگویند و در وقت حشر  
**رباعیه** ای علت این از حضانت معلوم محمود بود علاج امر مذموم که کوی  
 دوسر با رجب صبرت بر بندد موجود شود صحت و علت معوم صفت  
 جبر سقوطی بگذرد تر بود و حب انیل و اینون از هر یک نیدرم تخم حظل و کوی  
 و نقل از زنی و کینه از هر یک نیم دانگ هم را بگویند و هم بر نوز و نیم درم غار  
 بزرگ را بنده اضافه نمایند و آب کرفس یا بادیان جگر کرده جهاس زنده  
 و غذا آب نخود نیم کوفته و مرغ جوان و ماش مقطر و اسفناخ کنند **غریبه** یعنی  
 علی که چون صاحبش مجامعت کند غایبش بوقت انزال دفع شود حدوث این  
 علت استی عضلات معقد و کثرت تلذذ است **رباعیه** هر کس که از غریبه  
 کرده مفهوم بر لوح بیان که علاجش هر قوم مکسور کنی جو ما زوش بهر شیای  
 مرفوع شود علت و صحت مذموم صفت شیاف مذکور ما زوی بسزرا که سوراخ  
 نداشته باشد بقدر حاجت بگذرد کوفته و پنجه شربت حب لاس که صفتش علاج

علت  
 علت این

کشت

کشت که در وقت حشر است و این را بیل میگویند و در وقت حشر  
**فتوح** که با دفع مشهور است **رباعیه** بر صاحب قنق نرذ عملت حرام  
 اقبال بحر حیات حتی الحمام تا علت مذکور زیادت نشود باید بر نازده استنش  
 وقت قیام در مخی چیز را گویند که عضو با حرارت و رطوبت نرم گرداند چون اگر  
**درم مخفیة** یعنی آمان خفیه علامتش در موی سرخی آمان است و در صفراوی  
**رباعیه** در خفیه جویان ز صفرا کشت ورم باید که خوری منبج آن سلی  
 در خون اگر بود موجب آن وضا و طلب کن که کند خونت کم **قرصه**  
**تیب** بوزش ذکر **رباعیه** از قرصه کنی که بر زد در الم که زانکه بود پاک زضا  
 ورم و فزا که کند بزرگ و سرکه و موم و زردغن کل بچربان مرهم  
 صفت مرهم مذکور مرهم کافوری که شغال و نیم در وقت شغال روغن کل که رضش  
 در قرصه الحلق و استنش در شغال آب سرکه مل کنند و حب آمان معلق یعنی  
 دانه انار بریان کرده و مزرنگ نیز مراد است که از هر یک چهار شغال کوفته و پنجه اضافه  
 نمایند و صلابه کنند تا مرهم شود **معطیات** که یعنی چیزهای که ذکر بزرگ گرداند **رباعیه**  
 چون وقت طغی بر زد از هر عظم کرد و عظم بود پرخ و الم و زردغن میسر نشود

بار فرج  
 اناسی خفیه  
 قرصه الم کفر

هر طریقی در غرض این راه **طریق طلا کردن زفت بر کرات** که در  
 بقدر حاجت بگزینند و بجار دگر کرده بر روی کرات بسیار سیده تنگ سازند  
 گرم طلا کنند و بگذرانند که سرد شود پس بپخت بردارند و باز نیم کرده طلا کنند هم  
 چنین هر روز و نوبت طلا کنند و بردارند تا وقتی که عظم پیدا کند و طریق طلا کردن  
 علق که زلو و شلوک نیز گویند و فراطین که کرمی سرخ و دراز است که در میان  
 و این باشد آنکه با آب پاک بشویند و در سایه خشک ساخته بگویند و به پزند و در  
 و بر وزن گنجشک شش صبح و شام طلا کنند تا وقتی که عظم پیدا کند **علاج امرضی که**  
**بزمان کثر الحیض یعنی بسیار آمدن حیض چون از غلبه خون بود علاقتش سردی**  
 و بری کفایت و چون از زفت خون باشد سرعت خروج دم و پایل بودن وی  
 بزرگی **رباعیه** در کثرت طمث چون بود عورت عین • چیزی نبود چو قصد  
 شد تین • بارت دم مغلطش از نهر • بسیار شود سیل و دم و اگر در تین  
 شد تین است و تندی بستان و مغلطه چیزی که ماده را غلط کرد اند چون  
 هر سه و کثرت کا **و جناس الطمث** یعنی بسته شدن حیض چون اخر اطمن  
 بود علاقتش وجود سیب است و چون از زنده باشد که سببش نهم بود علاقتش

سستی

سستی اعضا و دیگر حسن حسن و بر کفای ماره **رباعیه** چون حیض شود سستی  
 فراطین • باید که کفای بچرخ تیزل بدن • از زنده اگر بود بی تنگیش •  
 میوه ز منقحات در سر و علق • سس فر بهی است و تیزل لاغور دایند  
 و سس چیز را که دفع کند ماده را که سبب شده چون کرس و کاسنی **اتی**  
 بی برده که بر بدن فرج حادث کرد مانع جماع شود **رباعیه** هر که کز اتق  
 در آن کرد وزن • مردش نتواند که شود ضربت زن • میدان که علاج آن  
 هر یک حکیم • ممکن نبود هیچ غیر از آهن **نورالرم** یعنی پیش آمدن  
 در آن علاقتش در عظیم در عانه و مقعد و طی گاه و پشت و از زیدن اعضا  
**رباعیه** در زن که نور جمش کثت عیان • باشد چو رطوبت رحم باعث  
 آن • از بهر ازاله اش بر زنی دوسه بار • میکن قبلش ز غالیه غالیه آن  
 صفت غالیه در حقان سرد مرقوم شد **ربا** که صاحبش مشابه زن عالم  
 بود از زنی که شکم و سبکی حیض و غیر آن چون از باد غلیظ بود علاقتش انتفاع  
 بغیر آن و مالیدن است **رباعیه** از باد غلیظ اگر جاکت عیان • بشوز  
 سختم که سوپنی نه زیان • کرد دست هر چو در کفی ماء اصول • پنی ندوارة

پیش آمدن رحم

مرض بادبان **بصفت** با رسول در علاج ریح الممانه دانسته **مداخات** **ارجم**  
 که چون صبح بهر چند وقت عارض شود و از وی بچودی دست یابد خون از  
 جیس مینماید علامتش راحت یافتن ار سندان رطوبت رحم در وقت  
 ظهور علت است و فرق میان این علت و صرع آنست که درین علت مکرر  
 بکلی زایل نشود **رباعیه** ز نرا چو شد از جیس مینی در زهدان **ریحی** که زخرد  
 رود بهر چند از آن **اور زنی** جماع در یکم و گاه **مردی** پدید قوی و بر زود  
 جوان **نفخه الرحم** یعنی باد رهدان علامتش در زیر ناف متعین  
 از جنزهای باد ایگز چون باقی و لوبیا و نفع یافتن از جنزهای باد شکم  
 بادبان و اینست **رباعیه** از باد رحم جو مضرب کرد زن  
 ز انسان که ز کرد باد سزین و سمن **باید** که بشکل عنقه تربیت کند **پرزنی**  
 که بود چو بادبان باد شکم **صفت** پرزی که باد رحم را بشکند بادبان  
 و اینست و تخم کرفس و سداب و صغریه با سویه کوفته و پنجه تعبیل برشند  
 و رزها ساخته یکیک برابر دارند **حکله الرحم** یعنی خاریدن زهدان چون  
 از صفر بود علامتش کرمی هم با سایر علامات غلبه صغریه است **رباعیه**

هر که ز بسیاری صغریه **خار** در رحم زن بکفوت زن **وانچه**  
 بقدر قوتش مهمل **آب** باز رهد دلش بصفت **زخرد** **بوسیر الرحم** که در وقت  
 برکت زهدان **رباعیه** کرد چو بوسیر رحم عارض زن **در دم** بی فصد  
 طلب کند رکن **وانکه** زنی دهن همان رحمش **میگش** ز لوب خوخ و  
 شمشیر روغن **دهن** **نفخه** دال بی نقطه مابدن روغن و لوب جمع  
 و در وقت خوخ شفا لود شمشیر زرد **الکوشق الرحم** یعنی شق شدن  
 زهدان علامتش درد ایچی و بخون آوده شدن ذکر در وقت جماعت است  
**رباعیه** ز نرا بر هم شقاق کرد چو عیان **بندالمی** که درینا بد بیان  
 سودش ارد لیم از راه دوا **لیکن** ز سرد ز ما بفضش **غیر زبان** **صفت**  
 یعنی که شقاق رحم رسد و مند بود **نفخه** و تخم خطم و تخم جنازی از هر یک سه  
 درم سپستان سی عدد هر را در یک پیاله آب حوت نند تا به نیمه آید صاف  
 کنند و به شتال مرتجین پس سفید شیرین کرده نیم گرم بیاش مند و غذا اگر  
 و اسفناخ با بنه مالکیان یا ببط کنند **قرصه الرحم** یعنی ریش رحم زهدان علامت  
 درد و خروج ریم و زرد است **رباعیه** از ریش رحم زنی که آید بققان

زن پیش از آنکه **از وقت تا زمان** . چون باک سوزد در پیش فرزند ساز  
 از گذرد و کلنار و قشور الزمان . صفت فرزند مذکور کهنه در بیانی و در میان  
 کلنار و قشور الزمان یعنی انار پوست از هر یک نیم مثقال همه را بگویند و به سینه  
 و باب ششتم فرزند در میان چشم بچیده در فرج نهند **در دم**  
 یعنی آماش نهادن علامتش جمیع استام عبر پوست و در دمی تپه سرخی  
 ماروره و در صفراوی تپه زرد شدت درد و در بلغم زخمی آماش و در کبودی  
 محکم آن **رباعیه** آماش دم از خون گشت عیان . ضد صافی همان  
 زمان نافع دان . **وان لحظه که حلط دیگر آید بسپش** . نافع باشد  
 دافع آن . صافی رک کله است از جانب اندرون **اشارت باروی که چون**  
**زن بعد از ظهر بر باد او را فرزند** <sup>شود</sup> **انفخ بعد ظهر بر باد زن** . و آنگاه رسد  
 بر وجه حسن . چون در تن زن زردره یا باد آب . بنود عجیبی که زن را  
**انفخ بگره** و نفخ ناپدید است و طریق برداشنش آنست که در سایه خشک  
 ساخته بگویند و به پزند و بعد سرشته فرزند کنند و بعد از آنکه حیض پاک  
 شده باشد بر دارند **بیان** **دارد که چون بخورد زن** **بهند او را هر که فرزند**

خصمه صفت  
 بیجا

در دفع قبولی **یک تخته** **زین** . بشو که نگوته است از **دانه** **در**  
 که بزودت **فیل** **شده** **بد** **بهند** . هرگز نشود ز هیچ کس آبش . **رودت**  
**بفتح** **در** **ای** **نقطه** **سرکین** **است** **ذکر** **ادویه** **که** **فرج** **را** **شک** **و** **خوشبوی** **که** **دانه** **را** **با** **گر**  
 که سوده بر زرد بر دارد زن . چون **بغچه** **شود** **و** **بر** **که** **اش** **شکده** **من** . **ور**  
**سینل** **سوده** **را** **در** **دخ** **بهند** . **خوشبوی** **شود** **چون** **نافه** **منک** **خون** .  
**در** **استعمال** **ادویه** **مذکور** **است** **که** **بزر** **الورد** **بغ** **تخم** **کل** **به** **در** **م** **و** **سینل**  
**در** **درد** **که** **بسته** **و** **بسته** **علایه** **کرده** **انگشت** **می** **باین** **را** **بجلا** **ب** **آب** **تر** **کنند** **و** **بدا**  
**از** **ساشه** **در** **فرج** **نهند** **و** **انگشت** **را** **ب** **آب** **داده** **بر** **ون** **آرد** **علامت** **آنکه**  
**فرزند** **در** **دم** **مادر** **بر** **است** **یا** **ختر** **رباعیه** **بشو** **سخن** **ابوعلی** **صاحب** **فن**  
**در** **داده** **که** **زن** **بود** **استن** . **فرزند** **کش** **نیز** **باشد** **اقل** . **ظاهر** **که** **عظیم**  
**شدی** **این** . **عظم** **بزرگی** **و** **شدی** **این** **استان** **است** **اشارت** **به**  
**تدبیر** **زن** **حامله** **را** **با** **گر** **کوش** **کمی** **سخن** **بوجه** **حسن** . **کرم** **بستون** **بزرگ** **استن**  
**باید** **که** **بوقت** **عمل** **پزند** **کند** . **از** **رک** **زود** **و** **داروی** **سهل** **خوردن** **بیان** **تد**  
**طی** **که** **دشوار** **زاید** **رباعیه** **گرد** **چوب** **ست** **چپ** **زن** **استن** . **سنگی** **که**

صاحب  
 باید  
 استن

که بخاکت باید آید **نزدیک موضع حمل** اگر باشد زوده **فرزند بسیار** و  
 در زن زعفران **علاج امراض** که در پشت سر زن است **بها** و **درد** و **خوب**  
 که صاحبش را عک خوانند چون در طوبت هر لقمه است **کننده** بود علامت **نفس**  
 اعضا سردی موضع علت است **رباعیه** ای از عذبه قدری توخم **بچه** که  
 بر پشت تو قبضه از دم کشته عیان **میکن** قصبه از زیره هر روز **طلما**  
 تا بر مداوی تو آید به نش **قصبه** از زیره فی ایست **باریک** **بیش**  
 کفجه و کیفیت **طلما** که در نش آنست که بگویند و بیزند و بعد **سسته** نیم گرم **طلما**  
 کنند **وجع الظهیر** یعنی درد پشت چون از بلغم باشد علامتش سردی  
 و انتفاع بجزکت است و چون از بار کران بر آشتن بود **تقدم** **سبب رباعیه**  
 از بلغم اگر شد **وجع الظهیر** عیان **باید** که در علیل **را مهمل** آن **باشد** **خورد**  
 در آشتن **بار کران** **مالیدن** روغن کلش **ناضع** دان **صفت** روغن کل در  
 قرصه **الوقیت** **نسترد** **وجع المفاصل** یعنی در بند علامتش **رد موی** و  
 صغادی **سرخ** زردی موضع **در دست** **درد** بلغم و سودای **سیندی** **دیره** **آن**  
**رباعیه** چون در مفاصل تو باشد از خون **خونکن** بطریق **مضاد** **سرد**

و خلط در باعث این علامت را **میجوی** زهر **سینه** **غاریقون** **طریق** **اختیار**  
 کردن **غاریقون** در **وجع المفاصل** مادی **خواه** مغز بود **خواه** مرکب **کشت** که  
**سبب** **یک** **خاصه** **بخ** **منقال** **کل** **نیلوفر** **ریایی** **وکل** **سرخ** **و بر** **سیا** **وشان** **و تخم**  
**کاسنی** **نیم** **کوفته** **از** **مریک** **و منقال** **سوربنجان** **نیم** **کوفته** **یک** **منقال** **و نیم** **سبب**  
**سی** **عدد** **آوی** **بخار** **سرخ** **عدد** **ده** **را** **ریک** **کاسه** **آب** **جوش** **نند** **تا** **به** **نیم** **گم** **آید**  
**سند** **و ش** **نزه** **منقال** **سرخ** **آب** **آن** **حل** **کرده** **و صاف** **کرده**  
**غاریقون** **سیندی** **بم** **نیم** **کند** **زاینده** **اصفا** **نموده** **نیم** **گم** **بیات** **سند**  
**آب** **نخود** **نیم** **کوفته** **و مرغ** **جوان** **و ماش** **مقشر** **و کشته** **تر** **کنند** **وجع الورک**  
**درد** **سرد** **چون** **از** **خون** **بود** **علامتش** **کرمی** **موضع** **درد** **و سرخی** **چشم** **و**  
**روی** **باب** **علامات** **غلبه** **خونست** **رباعیه** **از** **درد** **سرد** **کم** **کرده**  
**زبون** **کر** **دیش** **خون** **بود** **از** **صد** **افزون** **از** **راه** **مداوی** **توصحت** **باید**  
**کردی** **چو** **بغضد** **صافش** **راه** **نمون** **مغز** **صافن** **در** **آماس** **رحم** **دانسته** **شد**  
**هم** **در** **علاج** **وجع الورک** **چون** **از** **بلغم** **باشد** **علامتش** **سردی** **ملمس** **و کانی** **سرد**  
**و زیاد** **شدن** **درد** **و شب** **کم** **شدن** **در** **روز** **با** **سایر** **علامات** **غلبه** **بلغم** **است**

وجع المفاصل



**رباعیه** ششمان ز بخت سران • حالتی اندر سران دیگرگون  
 ناصح بود از هر دو نظر عیال خرد • هر که در وی تقویت بخار بقون  
 خرد در خیالات گذشته کیفیت تقویتش بقار بقون آنست که در  
 بیک مثقال بخار بقون بمویسین سز که از سنده آینه ز غلوها کرده فرو برند و  
 بخود آب خورند **عرق النساء** یعنی اردگی که آنرا رک بچوک خوانند و قویست  
 نیز گویند **رباعیه** از عرق ناسی که در مخزن • نام بدش الم که در  
 خلطی که بسبب است این عارضه را • باید که کنی از بدن او برون  
 که دردی بود از بندهای انگشت پای صورتش این علت پیشتر از ماده ص  
**رباعیه** سازم ببلای نفیست را همون • باشد که ازین در طبری  
 قی میکند و رک نیزن و مهل میخورد • آماده صفر بود و بلغم و خون **دانه فیلی**  
 یعنی بیماری که ساق پا چون ساق پای فیلی بزرگ کرده علاقتش در داوی  
 در بلغم عدم آن **رباعیه** ایگشته ز داء فیلی جانست مخزون • هر دم غلط  
 پای تو کردید ه فزون • خون ازین خود بفضد میکند سرون • در ضلع غلط پاک  
 بسیار درین **دوایی** یعنی علتی که رکهای ساق پای قوی کرده و بر روی که

عرق النساء

لوس

دانه فیلی

۱۱۱۲

ظاهر

ظاهر کرده و چون از خون سوداوی باشد منش سرخی رنگ پای بسیار است  
 و چون از خون بلغم بود سفید رنگ پای برخی **رباعیه** کرد چو دل تو از دالی  
 مخزن • زان بس که رهی بفضد ز کثرت خون • کلهر بقوه که بطریق اسهال  
 میکند ز بدن بلغم و سودا برون **علاج تنهای حی یوم سوزن خوس** • بقر تب  
 یک روزه و تبی که از غلبان خون باشد علامت حی یوم که از غم حادث گردد  
 منش بعد از غم مفوظ است و علامت سوزن خوس تب ای می و سرخی چشم  
 و عدم بد بونی بول **رباعیه** از غم تب لومیت چو کرد بد قرین •  
 دمی طلب بمباش ز نهاد عین • واندم که بد کردت سوزن خوس • رک  
 زن که علاجه نبود بهتر ازین **حی مطبقه** یعنی تبی که از عفونت خون بود  
 علاقتش تب ای می و سرخی رنگ دروی ازانی اعضا و بد بونی بولت **رباعیه**  
 ای ز تب مطبقه دل گشته عین • آثار دم از رخ و چین تو ببین •  
 باید ز دنت رک بلغم خوردن • تا روز سیم که رسم عادت شده این •  
 صفت یعنی که در تب مطبقه مواظق بود بمندی و الومی بخار او گشته سرش  
 از هر یک یا زنده مثقال عناب سپستان از هر یک سه غده شکر گشته

و میوه از سوزن بلغم بود

حرم یوم

و قوش

عمر سلیقه

باید در دست

باید

در آب آن حل کرده و صاف کرده و یک مثقال روغن بادام که صفتش در تعظیم  
 النبوی است شش مضم ساخته میل کنند و اگر غلبه غیر خاص باشد علاقتش است  
 که پیش از روز و از ده ساعت تجاوز نماید پنج مثقال سنبا یکی خاصه را جوش  
 و صاف کرده اضافه نمایند و غذا آب بخوریم کوفته و مرغ جوان و ماش مقشر  
 و کشنیزه قمع خورند و در تب از مطلقا بعد از تسقنه هر روز و مثقال **ج**  
 اعم با پوست خشتاش مایه را بخل کوفته و پنجم چهار مثقال عمل کوفته  
 دید و ساعت پیش از نوبت تب میل کنند و غذا ماش مقشر و بخوریم  
 با کرایه یک یا پنج و در چینی و دار بخل خورند **حی بلغم** یعنی تبی که از  
 بلغم خواهد لازم داشت بعد از آن بود و خواه نایب و مواظبه بعد از روز علاقتش نرمی  
 بعضی و نیز یکی ماروره و کرایه اعضا و ملت تشنگی و کثرت خوابت **سار**  
 ای از تب بلغم و ملت کشته نمیشد . کردیه نمک بجان عمده قرین . نافع  
 بودت سگچین بسیاری . کرمیل کنی بر شربت سنبتین . صفت **سار**  
**سنبتین** سنبتین چهار درم تخم کرفس سه درم سیفونیم کوفته و درم بهر را  
 در یک پیاله آب جوش نند تا به نیمه آید صاف کنند و به مقدار مثقال قند سفید

صاف کرده و برای سینه غذا ماش مقشر و اگر کشنیزه روغن آب قمر مندی کنند  
**عقب** یعنی تب صفراوی خواهد لازم باشد یعنی ای می خواهد و بر بعضی که در سینه  
 علاقتش تشنگی مفرط و در سینه و بچوبی رنگ ماروره است **ریا عمیه** از غلبه  
 چو کره بدین . می نوش سگچین و نفوس می بین . در اول که طبیعت بعضی بود  
 از حقیقه نفاست نماید یعنی . صفت سگچین در دم الطحال معلوم شد  
 صفت حقیقه که در ابتداء غلبه نفاست بپوشه و خطم و جانی مسال بود  
 و غلبه الثعلب از هر یک و مثقال غناب سستان از هر یک است  
 کاجیره نیم کوفته در دم بهر را در یک کاسه آب جوشانند تا به نیمه آید صاف کنند  
 و قره قروت پنج مثقال بر چنین است مثقال در آب آن حل کرده و صاف کرده  
 در دم روغن کا و اضافه نمایند و نیم گرم حقیقه کنند و غذا ماش مقشر و اگر کوفته  
 و کشنیزه تر با تب مرمندی خورند و روز هشتم یا دهم یا دوازدهم یا شش درم  
 تب سهل خورند صفت مهمل که در غلبه نزدیک بسیاری از بچران نافع ترین  
 سهلات مرمندی سی مثقال بپوشه و مثقال غناب است بعد از آب  
 کز کشته سحر صاف کنند و بهت مثقال شکر خشت و ده مثقال مغز ملوس

ماضی کرده آینه زرد و کجوشانند تا بقوام آید و ازین شربت مرصع پنج مثقال  
 در زیت سیسین که صفتش در عنقب مذکور شد پنج مثقال در وقت ناشی  
 آب حل کرده میل نمایند و غذا آب نخود نیم کوفته و ماش معطر و زردچوبه  
 و اسفناخ کنند و اگر خوف ضعف باشد مرغ جوان اضافه نمایند و بعد از پنج  
 ماه مهل مناسب دهند صفت مهلی که حی بلغم را نافع بود سنای یکی خاصه  
 پنج مثقال بفساج نیم کوفته و تخم کاسنی نیم کوفته و برسیاوشان و بادیان نیم  
 کوفته و در یک و دو مثقال زردک مثقال سیستان سی عدد هم را در یک  
 جوش نذنا به نیم کمر آید صاف کنند و ترچین و شکر مرغ و مغز ملوک  
 ده مثقال را آب آن حل کرده و صاف کرده نیم مثقال فاریفورن بموسیم بزرگ  
 دیگر مثقال و زین بادام که صفتش در عنقب مذکور شد ضم ساخته نیم گرم بنام  
**حی سوداوی** یعنی بی که از سودا باشد خواه ربع لازم یعنی دایم و خواه دایم  
 که در روز بگرد در روز یکم کرد و خواه غیر آن از تب جسم که سه روز بگرد و روز  
 چهارم کرد و از تب سس که چهار روز بگرد و روز پنجم کرد و از تب سبع که  
 پنج روز بگرد و روز ششم کرد و علم هر اعلایش حکم بغض و تیره کی بول و کراتی

اعضا و منکر ناسوت **با عنقب** سوداوی اگر در تب که از زمان  
 در وقت و کل غشیه شربت جوشان **مرور و یکی تا شش از زمان**  
 بل سکن میوش به تخم ریحان **صفت شربت مذکور کا و زمان** که می  
 و غشیه که بود از هر یک پنج مثقال در یک پاله و نیم آب جوش بنده که به نیمه پاله  
 آید صاف کنند و ثبت مثقال تمد سفید صاف کرده آینه زرد و جوش نذنا  
 آید هر صلیح یک تا شش و هفت ماشق آب حل کرده و دو مثقال تخم ریحان  
 آب ضم ساخته میل فرمایند باید دانست که ماده حی سوداوی اگر  
 سوداوی دموی بود باید کرد و اگر مغز آوی یا غیر آن بود مهلی که مناسب آن باشد  
 باید داد و صفت مهلی که حی سوداوی را میزند بود خواه آن سودا و حترق از  
 صغیر بود و خواه غیر آن سنای یکی خاصه پنج مثقال بفساج نیم کوفته و کا و  
 زبان و برسیاوشان و بادیان و شامنج و تخم کاسنی نیم کوفته از  
 هر یک و دو مثقال غصاب پست عدد آوی بخاراده عدد هم را در یک کاسه آب  
 جوش نذنا به نیمه آید صاف کنند و چارده مثقال شیر شربت ده مثقال  
 مغز ملوک را آب آن حل کرده و صاف کرده نیم مثقال فاریفورن بموسیم بزرگ

سوادوی  
 سوادوی  
 سوادوی

کنند بیدار و یک شغال روغن بادام که سفید است و طبع سرد است و تر است و اضافت کند  
بدرست نماید و غذا آب بخورد و گوشت مرغ جوان و ماش و گاو و گوسفند  
و اسفناخ کنند **دق** یعنی تباق علامتش تب بزم در پی و شکلی  
و باریکی بنفش و پزنگی تار و در برابر وقتن خناره بعد از غذاست **رباعیه**  
آنرا که زول رود بدق تاب و توان • میده ز بی ملاح آن تاب توان • در کف  
کاغذ و بشیره فرفه و قند • آب جو و ماش و عدس مرغ جوان • صفت  
کاغذ مرغ تخم کدو و مرغ تخم خرد و مرغ تخم خربزه و مرغ تخم بوی از  
دم کل سرخ و رب سوس و طباشیر از هر یک سه دم صمغ عربی و صندل  
نشسته از هر یک دو دم با دیان و کاغذ از هر یک دو دم را یکدند و بر سر  
و لعاب اسبغول رشته قرصها کنند و در صباغ یک شغال اینم بیاله بشیره  
فرفه که بقند سفید شیرین کرده باشد حل کرده باشد مانند **ملاح امراضی**  
که بر ظاهر اعضا بید آید از اما سها و جوشها و غیر آن **اورام** معز اما آنها  
**رباعیه** عضوت جو دم کند چوبست و چوبه لعل • چه دست به با و چه بنا گوش به  
که ماده خون بود در ک جز دیکش • و خلط در ک بود پیش مهمل جو **ملغوفی**

که اماسی

که اماسی بود در مابست سرخی ملائمت تب زرد و تر که آن است **رباعیه**  
آنرا که کمر و معرف اش و • باید که بجهت آوری طبع فرفه از سر سوس  
و بی شراب نارنج • و زاغذ یا اش آب جو و ماش و کدو • صفت شراب نارنج  
در صواع صغروی داشته شد **حمه** کجا یعنی سرخ باد علامتش سرخی بود که چون  
اکت بروی نهند مایل شود بزرگی چون بردارند باز سرخ کرده **رباعیه**  
در سر شود مارض کس مهمل جو • تا پاک شود و ز خلط صغرا آن او • در شام  
سوسن بی تبدیل مزاج • شربت ز سبکبختن گن و آب کدو • صفت شربت  
سوسن در جوی می فک و کور شد که بیعت گرفتن آب کدو آنست که کدو را در جوی  
کرده از زیر آتش کنند تا بپزد برون آرد آبی که داشته باشد بگیرند **و مریخی**  
یعنی اماسی که از باد بود ملائمتش انتفاع با روغ و خروج ریخت **رباعیه**  
ریخی جو بود و دم ز نقاخ مده • کروی شود بنازه کی با دکره • میده و ملطف  
ز بهر تحمیل • خاکستر کم کرده بر روغی نه • نقاخ چیز را گویند که از وی نفخ  
تو که کند چون لوبیا و ملطف چیز را که ماده را رقیق کرد اند جز و ما **و مریخی**  
یعنی اماسی نرم تولد این علت از بلغم رقیق است **رباعیه** چون ما درم جو

شوقی نمی آید • در زنان بنده که قی کمی مستانه • و با نگاه غلغلگی زحل و زطو  
 مریخ بآب سرد یاد ولادت • صفت طلا مذکور زطرون یعنی لوره اسیخ مشغال  
 بگویند و به پزیزد و بد و چندان آب سرد که آب سرد با آب ولانه در قری عمل  
 سحر شده نیم گرم طلا کنند **خنازیر** که آماسی بود جرد و محکم بر یک اعضا و بگو  
 جسیغه صورت این مرض از امتلی و تصور معنی است **رباعیه** هر کس که افتاد  
 خنازیر شده • در مائه این مرض بقیده شده • چون کرده ضا و ملین  
 زفت • کارش بره ملاح تبر بر شده • صفت ضا مذکور ملین دو  
 کل خطر یک مشغال بگویند و به پزیزد و زفت ده دم بگذارد و هم راهیم  
 ضا کنند **سلو** آماسی بود بشکل خنازیر اما بگوشت جسیغه نباشد  
 باشد که مقدار خزینه شود تولد این علت از بلغم غلیظ است **رباعیه**  
 هر خسته دلی که سلو پیدا کرده • در وایره خسته دلان جا کرده • چون  
 ادویه **محقق** کرده طلا • آورده بکف آنچه تمنا کرده • ذکا و به معقنه صفت  
 طلا کردن آن آهنگ آب رسیده و تو فال مس از هر یک و مشغال زرنیخ و دونه  
 ارضی از هر یک مشغالی بگویند و به پزیزد و بده مشغال و عن کل که صفتش در وجع  
 مملوح

معقنه

مملوح

معلوم شد سحر شسته نیم گرم طلا کنند **مذ** که آماسی بود شسته سلو اما از مقدار  
 قدرتی زیاد شود **رباعیه** عذره که بود سلو در شکل شسته • چون غلغلگی  
 شود جو باهل حرفیقه • باید که جمالی و به بندی ارب • بر موضع آن مقبول اهل  
**سرخان** که آماسی بود در شکل مایل بسزنی و تیرگی و حوالی آنز رگهای جزا  
 در شکلی باشد **رباعیه** رنج سرطان کسی که پیدا کرده • از ده فمش بجان و دل جا کرده  
 در نتران ولی مساوی نبود • در تنقیحه سعی کرده و نا کرده • نایه تنقیحه  
 در نتران است **جذام** که آنز از طران جمیع اعضا گویند علاقتش برخی  
 در سیاهی و تیرگی و تنگی نفس و کرفکی آواز و بسیاری عطسه و تیره شدن  
 و سفیدی ز طهور غذا و اعضا است **رباعیه** آنرا که بود رنج جذام از که و  
 باشد غرضش از این مرض کرده • باشد هر علامت زونی دوش •  
 یکشای رگ طبع و ایفوق و ده • صفت طبع ایفوق سنای یکی خاصه صفت  
 دم نوبت مبلکه کابلی بیخ دم بسفاح نیم کوفته و مغفه و بادبان و بر سیاه  
 و تخم کاسنی نیم کوفته از هر یک سه دم عناب سبستان از هر یک بیست عدد  
 آوی بخار بیخ عدد هم و دیک کاسه آب جوش نند تا به نیم کمر آید صاف کنند

و پنج درم بختون در فرود کرده آب آن با بند نامه روز باران در پس است  
 شغال تر چینی سفید و ده شغال مغز ملس در آب آن حل کرده و صاف کرده یک  
 شغال روغن بادام که صفتش در حی سردای هر قوم شده اضافه نماید و نیم گرم  
 رغبت فرماید و غذا آب بخورد نیم کوفته و گوشت یا کباب فریزه و در چینی فرغ  
 و اسفناخ کنند **عز الحیم** یعنی آتشک علامت وی آن بود که پوست را بخورد  
 و بسوزاند و اندکی بگوشت ضرر رود و چون خشک شود و اعنهای سیاه  
**رباعیه** از همزقن تو چون شود فرسوده • بشو که بر او علی چنین  
 باید که بی طلاز بقیه سهل • ممزوج کنی بر که عصف سوده **نسخه** یعنی  
 ریزه که با خارش و کورزش بود در ش این علت از صفای حریف لطیف است  
**رباعیه** ای تن زبر و زغلات فرسوده • نشویش تو دم بدم از آن افزوده  
 صغیر چون کنی بمهل ز بدن • سورت کند و شوی از آن آسوده **نقاط**  
 که جوششی بود بر آب شیشه یا بکه که از سوختن آتش حادث کرده تو را این مرض  
 از تصدق باینده و محبتش شدن وی در تحت جلد است **رباعیه** که در جوز نفاط  
 منت فرسوده • رکن که همان زمان شوی آسوده • بسیار شکاف یک

یکش

یکش را بر رو • حی پیش روانی اندر دست کرده **سینه** که آنرا دم گویند  
 از غله خون باشد علامتش سرخی نکست **رباعیه** ای که تامل تو از دم آرزو  
 از رد کیت از دم طغیان کرده • بایدیم بختت چونم ترا • بک ده در کت  
 حوز و ملس حوزده • صفت ای که شری و جمیع مرضهای رموی را نافع بود  
 و سبتان از هر یک پنجاه عدد تمزندی و آوی بخارا از هر یک ده شغال غیب  
 الشک و تخم کاسنی نیم کوفته و کل نیلوفر دریایی از هر یک سدرم بر او یک بیاله  
 و جوش نند تا بدیم بیاله آید صاف کنند و چهارده شغال تر چینی سفید  
 آن حل کرده و صاف کرده نیم گرم بیاش مند و غذا همدس مقشر و اگر از  
 تر قق آب تمزندی کنند بعد از ضد و ملس طبیعت در شب آب نیمو یا عوز  
 یا بر کیت شغال به پنج شغال روغن کل که صفتش در وجع النظر معلوم شد  
 یا بروغن کجند و قدری کلاب آبیخته نیم گرم با لند و صباح بحام روند **صفت**  
 به جوششها سرخ ریزه که عضور با کز و چنانکه کوی سوزن میزند در وقت ای  
 علت از بخارهای غلیظ نیز است **رباعیه** آنرا که عصف بود وجود رویش  
 جوش • باید که بحام رود بکه و گاه • در خارج حمام رسد نماید آتش •

از غسل با آب سرد است **تغذات اللیل** یعنی جو سبزیهای سرد که با عارضش بود  
 و بهر ای سسره بواسطه بسته شدن مسام عارض شود **رباعیه** چون عارضه مبتلا  
 لیت ناکاه آید بظهور و از وی سهل خواه **و** دانکه بکلاب سسره که در وقت کل  
 می مال دین با تلی مکه دکاه **صفت** قریب دویم مذکوره ارد با تلی با زود  
 کلاب پنج مثقال روغن کل که صفتش در سسره مذکوره شده مثقال آب سسره  
 قدری هم راهم آمیخته نیم گرم بالند **سعد** یعنی جو ششی که اکثر سسره  
 و از وی بر می ظاهر شود بشکل عمل و گاه باشد که رقیق تر بود و گاه بود  
 باشد و قوی را که از وی هم رقیق ظاهر شود شرح گویند **رباعیه** از غلظت  
 جو شد مال تناه **که میل** بصحت بود سهل خواه **سهل** جو شود خورده  
 اشنان **بامر** که خادس زرد رنگ دکاه **صفت** خاد مذکور از آن سسره  
 دو مثقال اشنان پنج مثقال بگویند و به پزیزد و آب سسره سسره خاد کنند  
**بلخیه** که از جنس سعد است و آنرا بشه خوردگی خوانند **رباعیه** بلخیه ترا  
 جو عارض آید ناکاه **سرخ** و المت بجان و دل باید راه **باید** که پس از تنبته از بر  
 اشق **باید** که گوی خاد در یک دکاه **صفت** خاد مذکور اشق ده مثقال

در سسره

در شصت مثقال آب سسره که میل کرد پنج مثقال جو سسره می شود و اضافی نماید  
 و خاد کنند **رباعیه** یعنی آبله فزنگ علامتش جو شش اعضا و به در وقت  
**رباعیه** در آبله فزنگ ای ملحب جابه **بر** رقم عدد و قوت خود در نگاه **و**  
 قی سسره و افراط مکن در صحبت **بجز** هم چیزه طعام سسره **هم در علاج**  
**آبله فزنگ** **رباعیه** ای زابله فزنگ حال تو تنابه **دست** شده از دم  
 صحت گویند **در** دوسه ما فصد کن کین ملت **از** فصد شود دفع بر جدل  
**خاد** **بعد** از فصد و فنج مواد سهل دهند که مخرج اخلاط ثلاثه باشد صفت  
**خاد** **خارج** اخلاط ثلاثه کند غاریتون بمویس پزیزد از اینده یک مثقال ایارج  
 صفرا و دانکه بهم آمیخته بر شش بر ششند و علوهها کرده بر شرب مذکور  
 ملاحظه نمود و محرف و بر بند و چون لعل در آید و طبیعت به جار بوبت اجابت کند  
 سسره ای خاصی پنج مثقال بنیای نیم کو فته و عب الثقلب زهر یک در مثقال  
 کل سرخ و بر سیاوشان و ش مترج از هر یک ده مثقال بنیلوفر ریالی یک مثقال  
 پستان سی عدد و به در یک کاسه آب جوش نند تا به نیکه آید صاف کنند و  
 بایزده مثقال شیر شرب آب آن حل کرده و صاف کرده نیم گرم بیاش مند

چون عمل از آن فرزند شربت قند یا کباب تخم بیدان روغن نمائند و غذا خورد  
 آب خورند **هم در علاج آبله فرنگی** در دفع فرنگیه جوهر ویش و چو شاه  
 باید بکوشند بنده نیکوخواه **یا از حب سیاه** جوهر و یا ز سفوف **یا دو** کند جوهر  
 سخن شد کوتاه **صفت حب سیاه** مغل چهار شقال هلیله زنگی سه شقال  
 کوفته و بجنه سیاه هفت شقال قند سیاه پانزده شقال آرد سیده و روغن کاک  
 از هر یک شش شقال هم را بهم آمیزند و کف مال کنند تا سیاه کشته شود  
 بخش سازند و هر روز دو بخش را غلظت ها کرده یک بخش را صباغ و یک بخش را  
 فرو برند و جوهر با اعتدال پوشند تا وقتی که صحت شود بیشتر برنج در آن  
 سوده یا نبات سوده و نان مایه دار بی نمک و یا بره بیره یا بنرغاله بی نمک جوهر  
**صفت سفوف سیاه** هلیله زنگی و پوست هلیله زرد و پوست هلیله کابلی و پوست  
 هلیله و مغل از هر یک ده شقال کوفته و بجنه سیاه هفت شقال شکر شانه زده  
 شقال هم را بهم آمیزند و کف مال کنند تا سیاه کشته شود پس چاره قسم سازند هر روز  
 دو قسم را یک قسم را صباغ و یک قسم را آفریزد که زنده و قوی کلاب از عقب آن  
 پاشانند و جوهر با اعتدال پوشند تا وقتی که صحت شود غذای مذکور خورند

صفت

صفت دو در آن **جوهر جوهر** یعنی سیاه شش شقال شش شقال  
 بخشند **طرف آمیزش** کرده در زیره آهن دو کنند و جوهر با اعتدال پوشند  
 جوش از دو در آن پارچه ای بس بگردانند و کردن خود بچند تا دو در آن گمان بر ماغ  
 زرد و شوت بنیابی حاضر ز سر سانه تا وقتی که صحت شود غذای مذکور خورند و اگر  
 در هفته سه روز متعاقب هر روز مقدار مایش از سیاه بچند سفید یا سرخ ببرد قبول  
 کرده و صلایه کرده به دانگ و اجینی سوده به شیره قند شسته آینه زده و غلظت  
 کرده و هر روز برین مداومت نمایند هر حالت آبله را دم آرد و هم در اعضا را  
 دفع باذن الله تعالی و اگر قوت با جره بواسطه بخار سیاه شده باشد اقلیم از که  
 کوفته و بجنه و صلایه کرده باشند هر صباغ به میل طلا و چشم کشند با بخار سیاه  
 بخود جذب کند و با صره بحال اصلی باز آید و این علاج نیز خاصه مولوف است  
**هم در علاج آبله فرنگی** ربع از ریح فرنگی است بحال تنبیه **کوبم سخن** در دل  
 خود در نگاه **زردیک** جبران موافق اند **قروطی** حیوات بوجه دلخواه  
**صفت قروطی** حیوه موم نیم شقال در سه شقال روغن کاک و روغ شقال روغن  
 کرده سه بزرگه به آب شسته باشند حل کرده شش شقال سیاه و چهار شقال



خای بود و اضافی نوزده کف مال کنند و سباب کشیده شود پس سینه کشند و در روز  
 یکشنبه با مالند و به پس گوش و زیر بغل و کش بان نرسند و خود را با مال کشند  
 و تا وقتی که صحت شود غذای مذکور عوزند و اگر گوشش در آن توشش دهد اول خود را  
 جهت تسکین در آبی که خطم بلخجاری یا بنفشه را در جوش بنده باشند و سباب  
 کرده زمان زمان در زمان بگردانند و اگر که لعاب منق در آن کمتر شود جهت دفع  
 خوف و طباشیر سماق را با تویه کوفته و پنجه بر موضع جوشش بپاشند و اگر  
 مزین شده باشد مردم نوزده راجع و شام گذاردند صفت مردم نوزده مردم  
 شغال در روغن کل که صفتش در روح الظهر مذکور شد مایه روغن کشیده  
 کرده و امکی که آب شسته باشند و در سباب خشک ساخته و صلایه کرده و در  
 شغال کیره سفید و ده یک شغال اضافه نموده صلایه کنند تا مردم شود و اگر خشکی  
 سفید رنگ بشکل کریون بردست با پای یا صوفی دیگر پیدا شود و مفلح سباب  
 در آب جوش بنده عضور انا و فینجان دارند یا آب آنرا البته کهنه طلا کنند  
**قوبای** یعنی کریون چون از ماده رقیق بود علامتش مهنور زرد است **رباعیه**  
 ای از قوباره خلاصی هسته جسته تن جوش از صفت رسته از فود و نعل

ضاد مکن

ضاد مکن که سود را بعل امل خال صحت است **رباعیه** ضاد مذکور خال رخ  
 شغال بگویند و به پهنه و آب سکه شسته ضاد کنند و این ضاد و سباب کشند  
 مگر کریون غایر یعنی بگوشت فزورفته باشد احتیاج بان بود که صحت کنند  
 از کاه که غایر نباشد گوگرد زرد کوفته پنجه و سباب بگرابن و دونه کدر بنده  
 در کف و شغال و عن کا و خالص در روغن کرده پس بزرگ آب شسته باشند  
 در شغال همه را هم آمیخته کف مال کنند تا سباب کشیده شود و پنجه  
 در روز یکشنبه در آفتاب گرم یا پیش آتش مایه بکساعت صبر کنند  
 با نیم گرم در حمام یا خارج حمام بشویند و این دارو در وقت خارش اعضا  
 در جگر است **جرب** یعنی که خواه خشک بود و خواه تر **رباعیه** را دی جوز  
 رحمت جرب بخشنه باید که بجمام روی پیوسته سینه صحت کف خود  
 بطلب پیوسته از سباب شست نکسته **هم در علاج جرب رباعیه**  
 و اما شده چونکه از جرب بخشنه خوردت از آب شستن پیوسته  
 افواج مواد کرده و بهر طلا گوگرد و قروت روغن کشیده پنجه صفت طلا  
 مذکور قروت کوفته و پنجه که نزدیک بود ضاعت در آب گرم کواشته باشند

یعنی صفت  
 نولو اوغلا  
 البعلج اوغلا  
 اوغلا  
 زبیه خان اوغلا  
 اوغلا  
 نینه خان نغز  
 لب نوب  
 کبکی

و برکت باید تا چه مردم شده باشد با اجزای ترش با دردی سرکه می شغال  
 که در زرد کوفته و پنجه و در شغال روشن که بجز بیخ شغال همه را بهم آمیخته و بخش  
 کنند و در شب بکبخش با مالند و صباح در حمام روز و در حمام بسوس کنند  
 سرکه مالیده با آب نیم گرم بشویند **کلمه الاعضاء من غیر جرب** یعنی خاریدین اعضا  
 که بی کر بود **رباعیه** از خارش اعضا جو شوی الحسته توشی رسد ترا الزان  
 پیوسته برهیز کن از مولدات صفوا چون شهد و شراب جلوه  
**م** **مطبخ خارش اعضا را با کر** در زحمت که ای که درین منزله که خاریدین  
 ترا بکله و که از منهل بی در پی حمام دوام زیند طبری بجانب صحت  
 و بعد از آن کتاب سهل هر شب آب لیمو یا غوزه یا کسر بر روغن گل یا کبچ و قدری  
 کلاب بر وجهی که در شرا اند کور شد آمیخته نیم گرم با مالند و صباح بحمام روند  
**تولول** یعنی رخ تولد این علت مرض ازاده علیلط بلغم یا سودای یا کرب  
 از نمود و است **رباعیه** در علت تولول شش مسئله داری بی فهم آن اگر  
 حوصله سازی جو قیله بهر دغش روشن شام مرض ترا شود مسئله  
**دشمن** سر کرده و آن ورعی بود نزدیک نباحن که مایل باشد بر خوی و در عظیم کند

۲۶

رباعیه

**رباعیه** از زده ات نمایان کنم تا چه که زهر شغال بود ترا مالیده بکشت  
 سهیل و مروی ساز طلا از سرکه و اینون که بری آید و **بیل** که بپنل شود  
 بزقون انوا عیش آن بود که غور پشتر آشته باشد **رباعیه** دینل کرت عنجه  
 صفت بکشد ده دل شکی تور و بگر سخا ده تقبند کن از فول و انجر و میوز  
 اگر قد مرض می شوی زاده صفت ضما دند کور انجر تر یا خشک جوش بند مترا  
 در روز میز دانه برون کرده هفت مثقال بگویند تا همچو مردم شود سه مثقال  
 و پنجه ایضا فاما نمایند و نیم گرم ضما کنند **فراج** که آاسی بود گرم که در دا <sup>خلط طریقی</sup>  
 رخ بود که مواد بجانب آن ریخته باشد **رباعیه** هر کس بی فراج رک کت  
 در راه مرض داد و داداده باید که کند ضما د انجر و بود از خوردن تلخ و تیز  
 باز استاده صفت ضما دند کور انجر تر یا خشک جوش بند مهران شده تیز  
 حاجت بگیرند و بگویند تا همچو مردم شود نیم گرم ضما کنند **بیل** که آاسی بود  
 بخراج الا که گرم نباشد **رباعیه** باشی ز پیل چون بدرد افتاده از درد  
 عنان جبر ز کف داده تقبند کن از بوره و صابون عمل اگر سرکند  
 جوش نیش استاده صفت ضما دند کور بوره و صابون از هر یک چهار مثقال

بگویند و به پزیرند و شغال عل سرمه چشم کرم طلک کنند فک بهر واضی که  
عوض بجو در باعتیه از آنگه هر که تا توان کر دی ده در نقطه ز خرفن بسی  
 برستد باید که کل ارضی در که دم هر که جو اعتش بود باید طاعون  
 یعنی اماس سینا با فا کسری نک باز دی یا سرخ که در پس کوش باز بیر بغل  
 یا کش ران عادت کر در باعتیه طاعون جو شود عادت ای مختار  
جبرست دل خسته شود آواره خواهد کرد بهر توری صحت باز  
 که غیر از ین نما شده چاره بشود لیفیه که بروی خواره مشهور است و آن  
سینه بزرگ بود که چون بغیر شد بلیت در آنچه آید از انها برون بماند  
 بود چون ان خشی اش نار سیده تر باعتیه انرا بشود بسی شد اسنوه  
 که دید از غرض دلش پرا منده که از پس تیرفته ز خل و شونز تعمیر کمی  
ز صحت آید بشکوه صفت فهاد قد کوز شونز یعنی سخت دلنه و شغال  
 کوفته و پخته بآب سرمه که بدر حاجت بهر شد و شب فهاد کنند و صباح بآب  
نیم کرم بشوند عرق مدفی یعنی ملت رشته باعتیه بپزیرد ز رشته در دی انرا  
اجزای غلت را منده چون شیراز که تر تک داروی سهل کردی

کردی

کرد توجه دهند رستی تازه و بجز از کتاب اروی سهل صند بزرگ شکست  
ز راه بچون باشد تقلیل و تلطیف مذا کرده بر آب نمود نیم کوفته و ماش مغز  
و سیر بزرگ کرده یا خشک کوفته بر وغن کا و اقتضای نمایند آب انها که  
در طیف گذشته باشند تا اجزای ارضی تبع پاشیده باشد خورند و پس بزرگ ها  
مقتضای جدا کردند بهم آیند و صلایه کرده بر موضع حاجت نهند تا بهر اخت  
از انکه رشته بتمام برون آید نگذارد که در هم آید وضع و شام روغن کا  
بزرگ بزرگ کرده یا خشک کوفته با درد وسه جوش داده باشند صاف کرده  
نمود ما و ف مالند تا وقتی که رشته فریم کرده و بماند که در دی نی مشقت در دی  
بتمام برون آید جدری یعنی ابله بچکان علائق تب ای و در پشت و اجزای  
و آردن و خوابت باعتیه ای ز صدری در زه جان فرسای  
با ماش و مدس به آنکه مایل آی از شربت قناب شود بهبودت  
بآب کلاب عبت ار فرمای و اگر ایله در روز ششم و هفتم بروز کنند و  
و مقتضای با دیان و بچ عده بچیز جوش انند و صاف کنند و شربت قناب  
که صفتش در سرمه دسته بند شیر نیکرده دهند در غذای نکو مبادیان بستر

پیش از آنکه ۲  
 اکمل المبرور

با نازند و اگر باطل باشد مادرش را به سستی که کند کور کند بر سر فرمایند  
 در نزد یک بطور آبله کف پایش را خنایند و کافور یا سر در آب گسترتر  
 حل کرده در چشمش چکانند تا آبله از چشمش بیرون نیاید و در سیزدهم و چهاردهم  
 آبله را بسوزن طلا یا نقره خالی کنند تا روی خشکی دهند و اگر دیدن تر روی خشکی  
 نهد چوب صندل و هوای گرم و چوب کره و هوای سرد در زیر دمانش رود  
 کنند **حصه** یعنی سرچه ملاتش بتدایمی و بد بودی نفس و اندوه و غم  
 و بخرابی و تشکی است **رباعیه** در سرخه بعد از ثلث ترشی  
 زهارده و کره چهار کشتی • در شفته سعی کن بر روز اول • رکن  
 شود اگر تیز هشی **م در علاج حصه رباعیه** در علت حصه ای که جوانی چکی  
 از بودن این مرض با ندوه دری • میدان که علاج تست نزدیک حکیم  
 در شربت و در غذا علاج جدری • بیاید است که صاحب جدری و حصه را  
 باید که در بلا دی که هوایش مایل کجی و خشکی بود چون اگر بلا در آسان و غیر  
 آن شربت و غذای که مذکور شد و آبله دهند و آن حضرت فرماید اما  
 در بلا دی که هوایش مایل بر روی و تری باشد چون سحر قند و بخار و کابل و غیره

و بلا دی

و بلا دی که هوایش مایل بر روی بود چون هر روز و وقت نماز را در آب طلا دهند و غیر آن  
 باید که هر صباح عنایت نمود و با دیان یا تخم کرفس و شغال با دیان کبک  
 سبز را حبه تخم کاسنی نیم کوفته یک شغال و نیم لیمو را در یک پیاله آب جوشانند تا بنیم  
 آید صاف کنند و بده شغال قند سفید شیرین کرده و قدری کلاب ضم ساخته دهند و غذا  
 آسب بخورند نیم کوفته دمانش معطر مقرر کنند و از بند و آنه فرغ نمایند **کلف** که شاش  
 گوشت **برش** که کجک خوانند و **ضیلان** که مشابه کلف بود الا آنکه از جلد بلند تر باشد  
**و شش** که نفعها شرح زرنگ بود بر ظاهر جلد صورت این امراض از کثرت ده شدن  
 روی کف است که در تحت جلد است **رباعیه** که با هر جن کلف از کباب بر شش  
 هر با خیلانی و اگر با نمشی • نام رنگ بر روی مهمل نشوی • از جام دو شربت  
 صحت بخشی • و بعد از آن کباب داروی مهمل به بلبله پرورده و دواست نماید  
 و غذا آب مرغ جوان و ماش معطر و کشیز تر خورند و هر شربت سسته و با تلی و  
 پوست تخم مرغ و صدف سوخته و مر در سنگ و تخم ترب و مغز تخم خیار و مغز تخم  
 خربزه و مغز بادام معطر با سویه بگویند و به پزند و آب کشک جو سسته بر شربت  
 طلا کنند و صباح بجام روند **رباعیه** که سفیدی مایه های بود بر ظاهر جلد و کاه

باشد که در گوشت نفوذ کرده باشد علامت می آن بود که چون سران در  
 پیش فرزند خون برون آید **رباعیه** کرد چو بهی برید و مالی در می  
 نیز آب ز بند مهمل بی در پی • علت ز علیل رخ نهد سوی عدم • صحت آید  
 غم کرد طی • مراد به نیز آب نیز آب مار و ق است و کیفیت از قشش است که  
 یکس زه بلور و نیم من شوره را بگویند و بوقع و اسینق و قایل به چکانند چنانکه گویا  
 گران دانند **برص** که سفیدی مایه های بود که از ظاهر جلد در گوشت نفوذ  
 باشد و با سخنان رسیده علامتش ضد علامت بهی است **رباعیه**  
 ای آنکه بی دفع برهن نشی مر • در صیف و خزان و در بهار و در روی  
 این عارضه قایل و اگر بودی • بودی بحیث ره خلاصی از وی **مقامی** یعنی  
 چهار پانک تولد مرض از تعفن رطوبت است **رباعیه** ای آنکه از قشش از قشش  
 از غم مدام در آشی • صحت طلب طلا کن زریق زیت • آباکی  
 بر مرض روی ناکامی • صفت طلا فذکور زریق یعنی سیاه سر شغال ضای بوده  
 و روغن زیت یارو عنی کاوانه یک رخ شغال روغن کرده و پیه بز که به سر آب  
 شسته باشند و شغال هم را بهم آمیخته کف مال کنند تا سیاه کشته شود شب

در اعضا

در اعضا مالند و احتیاط کنند که بر سر پل و کش ران و پس کش بر سر و جراح  
 بسیار روند **کثرت العرق** یعنی عرق کردن بسیار **رباعیه** ای آنکه در کثرت  
 عرق پنهالی • ظاهر شده زین عارضات بد حالی • بد بود چنان باشد عرق  
 میاید • که ضد آب عوزه بر تن مالی **مفان** یعنی بد بودی بعل حد  
 این وقت از تعفن خلطی است که در حوالی قلب است **رباعیه** بشوزن لیکه  
 شکر پنهانی • مهمل جوز و آب برک سب آبی • با ترک و تو تا بیامیزد  
 حال • باشد که زین مرض خلاصی یابی **عرق النار** یعنی سوختن عصاره از  
**رباعیه** از آتش کردت تو سوزد کربابی • در عضو دیگر بگیرد و کافور و سب  
 که مزه سر که در هیچ ساز خنک • و آنچه زمان زمان طلا می فرماید •  
**داع الحینه** که ریختن موی و با بشدن قشرهای رقیق بود **الشلب** که ریختن  
 موی باشد و بس علامت هر یک در موی و صفراوی سرخی و زردی موضع علت است  
 و در بلغم و سوداوی و سفیدی و تیره که آن **رباعیه** باشد جوز داجیه ات بر کا  
 یا حوزه زهره و داع الشلب نالی • بهبود درودیت برید آید اگر • بر موضع آن  
 پیاز و عسل مالی **شیب غیر طبیعی** که عبارت از سفید شدن موی در حوالی آ

وارزشکی باشد علامت بسیار میل با آب و خشکی در آن و لاغری در آن است  
**رباعیه** هر که طبعی سرد شیب کسی در راه دوا کرش بود دست رسی  
چون غیر طببات عنت بکند در عدت اندکی بر دافع بسی مرطب چیز را کند  
که رطوبت از وی تولد کند چون انکو در جوهره **افراط جودت شوره** که بسیاری  
در هم رفتن موی بود چون موی زنیسان چون از گرمی و خشکی باشد علامت  
نفع یافتن از جزای سیر و تر چون عرق و کامو و متفر شدن از جزای گرمی  
و خشک چون ریختن و غسل است **رباعیه** آنرا که بود جودت شوری  
کرد دلش از علاج باشد موی کور و عن بادام لعاب سوس می  
روی دست سرد یعنی **صفت روغن بادام درجی سوداوی که از تشنق شوره**  
یعنی تشنق شدن موی چون از خشکی مزاج باشد علامت عدم رطوبت بینی و خشک  
دانت **رباعیه** چون تشنق شوری کرم سخنی اگر سخنی  
شنوی با مسکه لعاب خطم آیز و بال که بر چنین مرض علامت قوی  
**فزال مغرط** یعنی بسیاری لاغری خواه بیش کم خون بود و خواه غران **رباعیه**  
ای کشته میان لاغری بسیار در راه دوا که نمت اعتبار باید که بعثت

گذارد

گذارد و در آن با کثرت بخت بخت و کاری **الطریق** یعنی بسیاری  
فرطی تولد این مرض از کثرت رطوبت است **رباعیه** ای کثرت فرطی ترا چاری  
خود را بره علاج کن عجب است چون عیش در این مرض مناسب نبود باید ز تو با  
خطم برای علاج **کزیدن جانوران لذع الحیمه** یعنی کزیدن مار **رباعیه**  
باشد چون لذع حیة ات نمناکی که حاصل علم و صاحب دراک فرما که پیشینه  
حیات میکند زان پس زنده منوشه را باکی **لذع العقرب** نیز کزیدن  
کرم **رباعیه** هر که که رسد عقرب از بجزی زخم که دلت رگند از عیش بری  
تصدق بود بود سیر و نمک حی ساطلا که به مقصود بری  
**اشرت** یا که خوردن **کرفس عقرب کوزه را مملکت است** ای آنکه بشود خورده بر  
کرم بتو کزیدن و کزیدی عقرب چو ترا کزید زنگ که هست همدار که  
کرفس خورده مردی **نمش ال تبتلاه** یعنی کزیدن دلبه برترین انواع شمشیر  
که مشابه مکنی بود که در شمع و چراغ کرده **رباعیه** آنرا که کزید دلبه از بهر بی  
باید که سفوف کرده شو بزدهی و انگاه با آب گرم و ششخار و نمک مرهم  
کنی و بموضع نش نخی **سفوف دردی** سوده را کزید که کوزه زنده یا به شترتی

از زهر سبزه آینه میل **سبع الزهر** بزرگ کردن یکله از جمله خواص وی است  
 که چون بر پیش برده بشند و بگردانند در همان روز دلاک کند **باعتبار**  
 آنرا که گرد کلیر از کسر بر وی باید که ز روی دست از بهر طی **سبوس** کهن  
 دی پیش زان **بر موضع زخم درد سر که نهی** صفت کهن در هر دو  
 مذکور شد **عن کلید** یعنی گردن سکه یوانه علامت سکه یوانه است که  
 چشمش سرخ کرده و لعاب زده اش رفتن کرد و کسر پیش آنکه دو دم در  
 هر دو پای دزیره در زمین کشد و در رفتن مثل مستان بود و بهر سر  
 و آواز نکند و سگان از او بگریزند و چون باورسند تعلق کنند بکرت دم و غیر  
 رسم کلاب است و گزیره سکه یوانه را بعد از یک هفته صالحی عارض شود مثل دیوانگی  
 و دوست داشتن تنهایی و گریزان بودن از روشنایی و ترسیدن از هر چه  
 خاصه از آب **رباعیه** هر که که تن ترا درین وحشت جای **زخم سکه یوانه کند غم**  
 از بهر طلب سیر و پس زان **خاکسراک** و کسر که بر وی افرونی **علاج کسی که**  
**آور زهر داده باشد** زهر سر نزع بود معدنی و بنای حیوانی معدنی چون سیماب  
 و سم الغار و هر دار سنگ و زکار و زاک و آمک و زهر بلور و بنای چون پیش و بلا

در تهر

به بلده نافرته مرات صفت عن نطق الامات

والحمد لله على الامام وانقلوه على

محمد خير الامم وآله البررة

الکرام

۴۴

و زهر سبزه و اینون در نیک و تعف بزهر و حیوانی چون در هیچ مورد از  
 و زهره بلند و سرد کم کوزن و کل سبزه که در پیش است بود و زغ سرخ که در پیش  
**بیت** چون دست در زهر شربست عالی **کر زنج شوی بر راه عمه پامالے**  
 از بهر خلاصیت **نزدیک حکیم** کافی بود از مخلقه منقالی **شربت آشامیدن**  
 و هم زهره است و مخلقه تخم ز است شیمی تخم کیشنه و طریق خیار کردنش است  
 که کشتالی از وی نیم کوب ساخته در نیم پیاله آب جوشانند تا به نیمه آب صاف کنند و  
 سال قند سفید شکر کرده و دو دم روغن زیت باروغن کا و اضافه نمایند  
 در کم بیات مند و غذا اگر آب شیر کا و خوردن نافع باشد انشاء الله **عنا تمه**  
 با تمام و با خستام انخامید تسوید این بیاض و بر شمع این ریاض **بیت**  
 بزهر هرده ز ماه مبارک رمضان **ببال هضد و هغه ز هجرت بنوی**

و اتم است از برای آنکه علاج را طبیب طاق می باید که بر شخص معالجه او اعتماد تمام باشد و طبیب طاق نادر می باشد و اگر طبیب طاق پیدا شود شاید که مرض را مراضی بود که معالجه بیزیر نباشد و اگر معالجه پذیر باشد شاید که اسباب معالجه همچنان باشد و زمان معالجه بگذرد و اگر اسباب معالجه همچنان باشد که در بعضی اطاعت طبیب کند یا بد که فوت مریض و نماندند بزمان معالجه و اگر فوت مریض و نماندند معالجه شود و اثر ضرر در او از جهت تحلیل حرارت غریزی و غیر آن

باید و طه حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم فرموده اند که الا  
خاضل من الداء پس هر کس واجبی لازم است که حفظ صحت خود کند  
 و حفظ صحت بتصرف در شش چیز میسر شود که آنرا **ستة ضروریه** گویند **اول استنشاق**

**طریقه هوای** که محیط است ببدان و محتاج است انسان بان از برای تبدیل روح باکستنشاق و اخراج فضلاتش مبرود نفس و عا دام که هوای خردگور صافی و معتدل بود که مخاط نباشد و او را بنجاریستان و آسمان جنبیده و بنااتاید و نایتن حیض و دود و بنار و امثال اینها حافظ و محدث صحت باشد و چون متعیر شود حکم او و محدث مرض و موجب سرازانه آن گردد **تغذیهات** هر یا طبیعه است

**ستة ضروریه**  
 بسم الله الرحمن الرحیم و به استغفر  
 الحمد لله المنعم بحیوة النفوس و صحة الأجسام و الصلوة علی و اصنع ما یفوت  
 الشرح و من تبعه الی یرم القمام **و بعد** این سخنانست موسوم ب**ستة ضروریه**  
 که توجیه بآن از شرایط حافظان صحت است و شامل در آن هر دم بایست که با صحت

**مشویه**

در زمان حسرویی تربیت یانت . کاسمان با رعطایش بر زمان  
**دو دوران مایه یون شده که هست** پیش خاک در کفش انکاش است  
 آنکه ما برج تمکین آمده . آفتاب ملت و دین آمده . آنکه از اولاد پاک مصطفی  
 آنکه سرتابای او نوزد صفا . آنکه چرخ ماه از سما تا نبرده شد . آنکه غوث روزگار شنیده  
 یوسف زاندم که از بنجست سعید . آمده او اعلام زر خرید . جز دعای او نکوید روز و شب  
 جز رضای او بگویند روز و شب . با دنا بر است صبح و یکنون . دولت اقبال در دم خزون  
 بردش اگر غبار غم مباد . یکبار سزاو کم معابد **مقدمه** بیاید است که عرض  
 از طبیب و امر است یکی حفظ صحت و دیگری نماند مرض و حفظ صحت از زانکه مرض سهل



یا غیر طبیعی و غیر طبیعی یا خضاب است یا غیر مضاد و غیر است طبیعی نیز است  
 فصلی است در این تغذات و فصلیه تغذاتی است که حاصل شود در مواسم  
 انتقال از فصلی به فصلی لایست از تعریف صفوی بحسب اصطلاح اطباء کرم  
 که ربیع نزدیک است ان زمانی است که پیدا شود در و نشو نباتات و اشجار و حیوانات  
 بنا شده در پوشش معتدبه از جهت برودت و بترویج معتدبه از جهت حرارت  
 و خفیف زمان متعادل ربیع است و حیف جمع زمان حار و شتاب جمیع زمان  
 و نزدیک است که ربیع پیش از آن اول حمل یا پیش یا بعد از آن بیللی تاب  
 باشد و خفیف متعادل آن و صیف و شتاب آنچه بهمه است پس هر یک از ربیع و صیف  
 اقل بود از هر یک از صیف و شتاب در فصلی مورث از ارضی است بجا کول و شتاب  
 چنان توان کرد که از غذا با بر زمان گذرم که فاسد آن فصل است و مزیل مضاد  
 آن مثلا فصل حار و طب مورث مرض حار و طب است و مزیل مرض بار و یا بس  
 فصل بار و طب مورث حار یا بس و تغذات غیر طبیعی که مضاد طبیعت است  
 از اسباب سماوی می باشد و از اسباب ارضیه می باشد اما اسباب سماوی چون  
 جمع شدن شمس یا کثیری از درازی که عبارت است از کواکب کبیره کثیره الصغیر

بیشتری

بیشتری و زهره و شمس و قمر الا در غیره در هر چه باید قیقه که شمس در دست  
 چو اجتماع اینها با شمس موجب زیادتی حرارت می آید و اگر چه در شتاب است  
 و اما اسباب ارضیه چون اختلاف مساکن از جهت عرض یا مجاورت بحار یا جبال  
 یا جهت وضع یا تنوع تراب و عرض مقدار بعد است از خط استوا که در غایت اعتدال  
 اهل شمالی و ثالث مغزط الحرارة است و سادس سابع مغزط البرودة و رابع  
 است نزدیک است با اعتدال و مجاورت بحر مطب هواست و بلد بحری که در میان  
 است و یا بود مطب است در گرمی و سردی معتدل از جهت عینان هوای او  
 در شتابین مغزط منحنی میشود از منحنی و صیف و برده میشود از برده در شتاب  
 بواسطه غلیظ هوا و طوبت گراندگی و جبل شمالی منحنی است از جهت منع او  
 جنوب ریاغ شمالیه بارده را و صین او ریاغ حاره جنوبیه را و عکس شعاع شمس  
 بر بلده و جنوبی بر دست از جهت منع او جنوب ریاغ جنوبیه را و صین او ریاغ  
 شمالیه را و عدم عکس شعاع شمس بر بلده و مغزط افق است از شرقی از جهت ستر  
 مشرق شمس را قدرتی از بهار و منتقل شدن اهل بلده از بر دین سوی شمس قویه  
 دفعه و از جهت منع او ریاغ مشرقیه را که افضل است از مغزط از جهت جنوب

مرقه اول هزار بمصاحت حرکت شمس منوب مغزیه آونها بمصاحت حرکت  
 او ببلد مرفع اصح و ابروت از مغضض ببلد مستوی اصح است و تراب کبریه  
 بجنف و سخن و عرق مت و تراب تربیه یعنی زمین آب خیز که آبش نه ماری  
 بود و در جف با جمع شود مرطب و معفن است و جلی معوی ابروت هموای  
 بارد و مجرد هضم و محس لوت و محدث زکام و نزله و صرع و فالج و مولد  
 خناق و عرشه هموای ماری مخی و منصف و مکره حواس و منقل و مایع  
 و مولد ففاق و حجات در دست و تغیرات غیر طبیعی که مضاد طبیعت است  
 چون دبا که کنایت است از عفونت هوا معونی که برون رود بان  
 از اصلاح جوهر روح و سایر چیزی که متوقف از وجود تعدیل بدن و غیره  
**دوم است مغزیه باکول و مغزوب است** و حفظ صحت باکول و مغزوب  
 چنان توان کرد که از غذاها بزمان گندم باک خمیری که در تنوز بچینه باشد  
 و بر برنج و نخود و گوشت که سفید یک ساله و بزغال و مته و کنگ و دراج و زرد  
 تخم مرغ غیر شت و از میوه باختره شیرین آبدار و انگور نازک رسیده  
 و سیب جو شسوی شیرین و امرود و ماشبالی و انار و انجری و دانه

اقصا

اقصا رسانید و اللغات نگنند بعد از ای دوائی چون خشخاش و کامور  
 نیز و اما کز برای تعدیل مزاج یا باکول و طعام نخورند مگر وقتی که اشتهای  
 صادق پیدا شود و ملاقاتش آنت که بعید العهد باشد با استعمال غذا و معده  
 از ارومی که بجز بود از طعام سابق بطعم و از نفع و قرق خالی باشد و عدالت  
 رحمت کاذب آنکه برخلاف این بود و باید که هنوز زینت طعام باقی باشد که بینه  
 پس کند و خورد از ادخال نگاه دارند که در ادخال ضرر بسیار است و ضرر بیشتر  
 اللوان که چند نوع غذا در یک وقت خوردن و اطاله زمان اکل که مدت زمان  
 اکل طویل را در گذارند این است نزدیکت بضرر ادخال و حکمی گفته اند که بهتر است  
 در طعام خوردن آنت که در روز نوبت اختیار کنند بیک روز صبح و آخر روز  
 دیگر نماز پیشین و این مختار شرح است و بعضی گفته اند که در شبانه روزی  
 دو نوبت چنانچه ناصیه میان دو غذا از شش ساعت کمتر نباشد و بعضی نیز  
 گفته اند که در شبانه روزی یک نوبت و پیش بعضی این اسلم است و باید که غذا  
 نیز اختیار کنند بشرط عدم الکثار و عدالت نگنند بقیه تغذیه که رحمت طعام را  
 ساقط گرداند و کمالی آرد و بر حاضی که مردم را بزودی لاغر و پیر گرداند و هر چلو  
 نژد

که استخوانها را بر دوستین برین کف در کمال که بدینرا خشک ملاغز سازه و دفع کند  
 حضرت حلورا بجامض و جامض الجلو و تنه ز باحال مالح را به تنه و برهیزر میکنند  
 در عین صحت که برهیزر کردن در عین صحت چون ناپرهیزت در عین مرض و  
 مراعات عادت در دفعات اکل و غیره واجب اند و کسانی که عادت کنند بشیر  
 اغزیه روید را باید که مغز و نشوید بان و بند بچ ترک کنند و باید که غذای دومی هر دو  
 قانع بود و صفراوی هر دو طبع و بلغم سخن لطیف و سوداوی سخن مرطب و طی  
 کرده اند از جرمیان از جمع میان شیرهای و ترشی و شیر و قوی و سیر و مرغ و  
 ترب و کبوتری که و پیاز و بون و باغلی و جفوات و خربزه و عمل و انکور و کله و انما  
 و هر سه در که و برنج و طی کرده اند از جمع میان آب چاه و آب انهار و افضل آنها  
 آب انهار است بهترین آبی از آب انهار آبی است که این است صفت در شسته  
 باشد **اول** جاری باشد بر خاک پاک یا بر سنگ **دویم** منقدر بود بسوی اسفل  
**سیم** بید المنع باشد **چهارم** حیف الوزن بود **پنجم** بسیار باشد **ششم**  
 شیرین بود **هفتم** تیز رو باشد **هشتم** از جنوب لیشال یا از مغرب بجز شرق رو  
 و آب چشمه عالی از غلظتی بدست از برای آنکه از آفتاب و باد که ملطف آیند دور

تر است و آب کار نیز از آب چشمه از فایده است و آب چاه از آب کاری تر است و  
 آب از آب چاه و باید که آب بعد از شروع غذا در مضم خورد و قدرت آنرا در وقت  
 سخن کرده اند بر بالای میوه خاصه خربزه و در عقب میا شرت بعد از جام عبت  
 ننمایند و در میان طعام آب بخورند مگر کسی که معده ایشان کم باشد و غذا  
 گرمی شود آنست که از آب خوردن در میان طعام رغبت قوی کرده و در مضم نقصان  
 واقع نمیشود **سیم رشته خربزه حرکت و سکون بدنی است** چون حرکت بدنی  
 با اعتدال باشد بر بنابر اقبال غذا سازد و بجهت ازاله رطوبات مرصیه تقویت منال  
 و اوتار و رباطات کند و این کرد اند از جمیع امراض مایه و اکثره اجنه و سکون  
 اعون است بر مضم و حرکت بر اینخار و وقت ریاضت که عبارت از حرکت بدنی  
 بعد از انخار غذا و حال مضم او است و علاقه اش اشتیاق طبعت بسوی غذای دیگر  
 و غیر آنست و دلالت کند احمر اریشهر بر ریاضت مقدمه و اصفرار بر موقوف و هر عضو  
 که ریاضت او بسیار شود اقوی کرد و حضور صابرنوع آن ریاضت مثلا اگر بسیار  
 شود ریاضت بدن در محل اشتیاقی شود بر محل افعال و هر عضو بر ریاضتی  
 خاص است صدر قرانست پس باید که ابتدا کرده شود از خفیه بجزیه بتدریج از برای آنکه

این است که در وقت حرکت بدنی  
 آب چاه از آب کاری تر است

فعل قوی و دفعه ضار و متعاقب است در ریاضت سمع سماع لغحات لذیذ از حاده  
یا نیشکه یا مختلطه مهنا و ریاضت بصیرات خط و متق و نظر کردن بسوی مواضع بعینه  
خصوصاً مستیزه و بجاء معتدل جو روح انسانی منقبض میگردد پس مجتمع میشود  
و در مانع تکاثف و متعسر میگردد پس برون مرآه چیزی که در وقت از فضلات بود  
دموع و رگوب خیل چون با اعتدال بود ریاضت جمیع بدنت و تحلیل او اکثر است  
از نیتین و ناخ است ناتهین را تحلیل تبایا امراض و همچنین ریاضت جمیع بدنت  
ترج یا راجع و ترج محرک میل است و اراج جمع ارجوه و ارجوه کاز و همچنین  
ریاضت جمیع بدنت طریض اما از ریاضت قویه است تحلیل و سنجین او بسیار است  
و ریاضت بدن و نفس است لوب بصورتان و برابر است آنکه گره صغیر باشد یا کبیر  
جهت آنکه بدین ریاضت است ظاهر است اما جهت آنکه نفس ریاضت است است  
که لازم است فرج بعلیه و فرین با نعمتار و در اطلاق ریاضت بر فعل نفس نوعی  
تجو است از برای آنکه ریاضت مخصوص است ب حرکت بدنی چنانچه قبل ازین معلوم  
و از قبل ریاضت بدن نفس است مسابته تحلیل و رگوب سفینه ریاضت جمیع بدن و  
محرک اخلاط لطیفه و غلیظه و مایع امراض مزمنه چون جزام و استسقا و مقوی معده است

و چون از وعشمان و قوی عارض شود نفع تمام دهد با خارج فضول پس باید  
که بسادرت نمایانند پس آن مکرر قوی که با فراط انجامد و خوف ضعف شود و دلک  
از جمله انواع ریاضت است و اتم آن شش است حشن و اطمس و صلب و این  
و کثیر و قلیل حشن فضلها را تحلیل دهد و رنگ روید اسرخ گرداند و بدن را فریه سازد  
و جذب دم بسوی خارج و اطمس نک و اسرخ گرداند و بدن را فریه کف کثیر از حشن و  
صلب اعضا را محکم گرداند و فضلات را تحلیل دهد و قیل تحلیل ندهد تحلیل معتدله  
و باید که ریاضت در میان دلک استعداد و دلک استروداد واقع شود و دلک استعداد  
آن باشد که از دلک بدن بتدریج بصلب آید دلک استروداد آنکه از صلب بدن آید  
**جهان ارشته ضروری نوم و نوبط است** و لازم حرکت نفسانی است حرکت  
روح یا بسوی خارج دفعه چنانکه در غضب یا قیلا قیلا چنانکه در فرج یا بسوی داخل  
و دفعه چنانکه در فرج یا قیلا قیلا چنانکه در غم بسوی داخل خارج چنانکه در محبت  
و ایضا لازم حرکت نفسانی است سخونه یا حرکت الیه و برودت یا حرکت عنه  
و افراط حرکت نفسانی مهلک است و افراط سکون نفسانی مبرود و مبله **حشم**  
**ارشته ضروری نوم و نوبط است** و غم در خلای معده مبرودت بالخلال و نوم نهار معند

و این حرکت است

لون و مرغی قوی لغت اینده و صورت هلاکت طحال است و چون عادت شود  
جایز نیست ترک آن مگر بتدریج هر موقعا مضغ دماغ و موی مضغ بتجلیل قوت و  
فجوع بتجلیل مادر است و نفاس موجب تکثیر طبیعت و فساد غذا است **ششم**

**ارسته ضروریه استغراق و اجتناب** و افراط استغراق بالذات مجفف و مبرد  
بدانت از جهت الخلال لطوبات و ارواح در و بالفرض ممکن است که منجی طبع  
بود چنانکه خلط خارج بار دیا بین باشد و نزدیک خروج آن حرارت و رطوبت  
بر بدن مستولی گردد از جهت بیجان موجب حرارت و رطوبت بسبب اول ضد  
که برودت و بیسوت است و لازم افراط اجتناب بود سه و معفونت و سقوط است  
و نقل بدن **خاکسته ضروریه** و اذاعلم

**رباعیه**

این محقر که باد تا بده مند • همه نایق اجراض و جوامع • یافت رسال بهضد و صل و بار

سنت ضم و صورت تمام •

مهم



